St 2001

191

اوراق
۱۷۳

صفحات
۳۴۵

3

ایام عزا

۱۸۵۸

ACC NO 250756

KASHMIR UNIVERSITY
Iqbal Library
Acc No 250756
Date 6-6-84
ALLAMA IQBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR
217

بسم الله الرحمن الرحیم

پوشیده نیست که بزرگترین سوانحی که در سال هزار و هشتصد و پنجاه و
هفت میلادی مطابق سنه ۱۲۷۴ هجری در کره ارض رخ نمود بلوای عام
هندوستان بود که حدوث آن برای دولت انگلیس اسباب
تشویش و بیم و موجب اضطراب عظیم و مایه اتلاف نقود خطیره و
اهلاک نفوس کثیره گردید و چنانچه این فتنه در اثنای جنگ سواستا
پول اتفاق افتاده یا مقارن ایام منازعت دولتین ایران و انگلیس روی
داده بود هر آینه ممکن بود که دست اقتدار انگلیس بالمره

از ساحت

از ساحت هندوستان کوتاه گردد اما در اسباب این شورش
آنچه بتحقیق رسیده و خود سیاسیون انگلیس نیز اقرار و تصدیق نموده اند
این شورش ناشی از هیجان خیالات ملیه بوده و موجبان را سوء
سیاست و بی مبالاتی و قلت حزم و کثرت حرص (لرد دالهوزی)
حکمران هند دانسته و گویند که چون او چندین تن از سلاطین و
راجگان بزرگ هند را متوالیاً مغلوب و دست اقتدارشان را
از ملک موروث مسلوب نموده و تخم عداوت در میان اهالی افشانده
و از عدم حزم و سوء تدبیر بعضی تبدیل و تغییر در رسوم مملکت و
قوانین دولت داده بود و از آنسوی نیز در احقاق حقوق و تهاون
میورزید و از اجرای امور قصور داشت اینها مایه انزجار طباع
و انکسار قلوب و خلجان ضمایر و هیجان خواطر اهالی گردید لیکن انگلیسیان

که تا آن زمان هفتاد و پنج سال بود بطور صلح مالک ممالک فسیحه هند
شده و قدرت ظاهری آنها مایه تکبر و تفاخر ایشان گردیده بود
از روی کمال سرور و غلبه غرور در روزنامه جات و جرائد خود
مینوشتند که آنچه ملل قدیمه و دول عظیمه عالم پای همت و دست
قدرتشان از نیل بدان کوتاه بود دولت انگلیس بدستیاری دانش
و پایمردی کوشش جهانگردی و دریانوردی نموده تا بسلامت تدبیر
نه بصرامت شمشیر آن را بدست آورد یعنی دول سایره روزگاری
در آرزوی این بودند که علاوه بر سلطنت موروث و مملکت
محروس خود قطعه زمینی از حواشی اقالیم استعمار کنند یا بلده بحیطه
تسخیر در آورند و مقدورشان نمی افتاد ولیک دولت
انگلیس باسهل وسایل مملکت وسیعی مثل هندوستان را بتحت

سلطنت

سلطنت خویش در آورده و بر پانصد کرور نفس بتدبیر صواب
مالک الرقاب شد روزگاری از این شادمانیها و افتخارات
نگذشت که آن فتنه عظیم که نمونه ان زلزلة الساعة شیء عظیم بود انگلیسیان
مغرور را از خواب غفلت و غرور بیدار و از مستی آن نخوت
و سرور هشیار کرد مردم هند نظر بعداوت قلبیه و مباینت ملیه
و متابعت افکار خود سر بشورش برداشتند مسلمانان که خود را مالکین
بحق هندوستان میدانستند چون از مدت مدیدی در زیر بار طاعت
و ربقه انقیاد انگلیسها فرو مانده بودند آخر الامر ناگزیر سر بسرکشی
و نافرمانی برداشتند اما هندوها بیشتر بتعصب مذهبی مشارکت و موافقت
با آنها نمودند بدواً نافرمانی و طغیان از طرف سپاهی هند بروز کرد
و افواج پانزده یا بیست ملت هندوستان در شورش و سرکشی با یکدیگر

بحدست شدند و آتش این غائله نخست از بنگاله زبانه کشید و رفته رفته
رو باز دیاد گذاشت تا اکثر اقطار و امصار هند را فرو گرفت یاغیان
ابتدا در میرتهه شکست خوردند و پس از هزیمت در دهلی اجتماع نموده
پادشاه سابق دهلی را که از دودمان امیر تیمور گورکانی بوده بسلطنت
برداشتند سکنه کلکته هم بلا فاصله شوریده و در این هنگامه دو سه نفر
از سردارهای معتبر انگلیس بهلاکت رسیدند مملکت اوده نیز آغاز
طغیان نمود عساکر هندی در یاغیگری ثابت و در شهر کانپور پرچمی
طاغیان بدرجه کمال رسید و شرارهٔ شرارتشان خشک و تر انگلیسان را
بسوخت و دایرهٔ فساد تا بلاد اگره و بمبئی وسعت یافت آخر الامر بزحمت
بسیار و اتلاف عساکر بیشمار در بیستم ماه سپتامبر قشون انگلیس شهر
دهلی را مجدداً متصرف و پادشاه موقتی آنجا که پیری نود ساله بود

در حال فرار گرفتار شد و دو پسر او بقتل رسیدند و در هفدهم نوامبر
شهر لکهنو نیز مفتوح عساکر انگلیس گردید بالجمله دنباله این شورش تا اوایل
تابستان سال ۱۸۵۹ مسیحی مطابق ۱۲۷۶ هجری امتداد یافت تا بتوسط کامبل
سردار کل انگلیسی این غائله بالمره مرتفع و امنیت کامل در تمام مملکت هند
حاصل گردید و سردار مشار الیه را لقب (لرد کلید) دادند و از آن
تاریخ نگهبانی هندوستان تعیین فرمانفرما و نایب مناب مستقل نمودند
و مملکت هند در جرگه وزرای دربار انگلیس وزیر مخصوص بهم رسانید
اما در این غائله جمعی کثیر از انگلیسیان از اناث و ذکور و شیخ و شاب
شربت هلاک آشامیده و از بقیة السیف آنها جماعتی از نسوان بیوه
و بیکس نیز ماندند که بعد از رفع غائله سفاین انگلیس آنها را حمل بانگلستان
نمود و از جمله آن بدبختان این خانم انگلیسی مسماة به مسترس هوتست

بوده که سرگذشت خویش را در مهمان خانه پاریس برای دکتر فلکس مینارد
طبیب خود حکایت نموده است چون سرگذشت او زیاده موجب حیرت
و مایه عبرت بود محض تنبّه ارباب یسار و نعمت و اعتبار خداوندان
رفاه و راحت این بنده درگاه جهان پناه حسن ابن علی المراغی المدعو
باعتماد السلطنه بترجمت آن اقدام و اهتمام نمود تا خوانندگان را
عبرتی دست داده شکر نعمت امنیت را فریضه ذمت شمارند و ارباب
تمول و اقبال از اسباب تبدل حال غفلت نورزند حکایت
دکتر فلکس مینارد طبیب گوید در مهمانخانه از مهمانخانه های پاریس
منزل داشتیم از قضایای اتفاقیه زنی انگلیسی مسماة بمسترس هورتست
نیز در همان مهمانخانه منزل نمود چون بعضی از اقارب شوهرش در فرانسه
سکنی داشتند بامید تلطف و تفقد آنها بپاریس آمده در اینجا ناخوش شد

ومن طبیب

و من طبیب و معالج او بودم چون عادت ما اطبا حالت کنجکاوی و تجسس در
امور داریم که فی الحقیقه این حالت از شرایط حرفه ما میباشد از زن مشالیها
سؤال کردم که ابتدا علت و سبب حدوث مرض او چه بوده است
او شرحی از سرگذشت بدبختی و بینوائی خود در هندوستان از برای
من نقل کرد و بر من معلوم شد که عمده ناخوشی این زن روحانی است
و بیشتر مرض او عارضه غم و غصه و کسالت فقر و پریشانی و مرض جسمانی او
نسبت بامراض روحانی خیلی کمتر است تقریرات مسترس هورتست مرا
بوحشت انداخت و معلوم شد که این بیچاره با کمال خوش بختی و سعادت
در هندوستان زندگانی مینمود و تمول زیادی داشته است
شوهرش مردی بینهایت مهربان و باوفا دخترش جوانی بغایت
زیبا پسرش طفل اما خوش ادا دامادش مردی با صدق و صفا در غایله

هایلهٔ هندوستان ابتدا شوهر و دامادش کشته میشوند بعد کار دختر و پسرش
منجر بهلاکت میشود مال و مکنتش نیز فانی و نابود میگردد و من پس از
شنیدن این حکایت غم انگیز درد آن زن را بیدرمان دیدم زیرکه امراض
جسمانی بمداوات طبیب حاذق و استعمال دوای نافع ممکن است رفع شود اما
ناخوشیهای روحانی را جز انهائیکه میتوانند خرق عادت نمود کسی نمیتواند معالجه نماید
چون سرگذشت این خانم انگلیسی خالی از غرابت نبود و برای آتیه او حکم
یادگار میداشت از او اجازه خواستم که آنچه را برای من گفته و من از او
شنیده ام برشتهٔ تحریر در آورم

شرح

سرگذشت مسترس هورتست

در یازدهم ماه مهر هزار هشتصد و پنجاه و هفت مسیحی مطابق هزار و دویست
هفتاد و پنج هجری مکنت و مال و اهل و عیال ما نسبت به سابق بیشتر بوده بعد از

شانزده سال که از من ولدی نیامده بود یکباره ازین موهبت عظمی نومید
بودم خداوند بمن پسر یعطا فرمودند گویا حکیم مقتدر و لطیف قادر بنظر مرحمت
ملاحظه روزگار آتیه مرا میفرمود که بواسطهٔ عروسی دخترم آلن که در این
نزدیکیها میبایستی صورت بگیرد و لابد از هجر من دور مهجور شود تلافی
فرماید و مرا در دنیا تنها گذارد شوهر من در اینوقت مصمم تدارک
مراجعت ما از هندوستان بفرنگ بود و مزرعهٔ درکه هندوستان داشتیم
که از آنجا نیل عمل میاوردیم میخواست یا کلیتهً بفروشد یا اجاره دهد
و برای اجرای اینقصد روزها را علی التوالی با دلالهائیکه در کلکته یا
مدرس یا بمبئی بودند مکاتبه مینمود اجوبه که به شوهر من رسید که عذری
برای حصول مقصود بود غالباً بالاختصاص ختم میشد باتفاقات
و حوادثیکه در ممالک فرنگ عموماً و در هندوستان خصوصاً رو

داده یا قریب بظهور است مثلاً در چند کاغذ آخری که بما رسیده بود حضرات
دلالان نوشته بودند که عساکر بومی هندوستان که در بنگاله و سایر نقاط
هند هستند در صدد شورشند طغیان و شورش عساکر بومی هندوستان
بواسطه تعصب دینی آنها بوده است و از جمله اسباب شورش و طغیان
اینکه فشنگهائیکه بجهة تفنگ علی الخصوص تفنگهای ته پر حمل هندوستان میشده
بنا بوضع جدیدی که معمول گردیده بود قدری بچربی آلوده میکردند
لشکریان مسلمان یا هندو بتصور اینکه این چربی از پیه گراز یا شحوم گاو است
و این هر دو چون در میان ملل اسلامیه و هندو یکی طرف پرستش و عبادت است
و دیگری پایه اجتناب و نفرت و قشون مزبور محکوم و مجبور باستعمال
آن بودند بر خود ناگوار دیده هندوان از برهمنان و مسلمین از علمای
دین استفتای استعمال آنرا نموده هر دو طرف منع اکید کردند این قضیه

یعنی فشنگ

یعنی فشنگ آلوده بچربی و بعضی مسائل دیگر در انظار هندو و مسلم چنین
جلوه داده بود که انگلیسها مخصوصاً قصدی جز توهین دینی آنها ندارند
و باین جهة سپاهیان هند مصمم شورشند حتی در یکی از مراسلات خبر شورش
فوج نوزدهم پیاده نظام ساخلو رامپور مسطور بود که این فوج ابتدا
علم طغیان بر ضد انگلیسها افراختند و تلگرافخانه بارک پور را آتش زدند
و هر شب در دهات و قرای حوالی دهلی خانه های انگلیسها و مزارع آنها
را غارت کرده بآتش بیداد میسوزند بلکه اهالی را نیز بقتل میرسانند
و همچنین بعضی از این هندیها بلباس درویشی یا برهمنی در دهات گردش
و آبادیها گردش مینمایند و یکقسم نان کلوچه مخصوصی باهالی تقسیم میکنند و
این کلوچه ها که مشابه است بگل نیلوفر ظاهراً یک علامت مخصوصی و یک
اثر خاصی رؤیت این گل در حالت شورشیان دارد زیرا که افواج

بومی همینکه بمشق و حرکت نظامی احضار میشوند یا یکی از این کلوچه هائی که شبیه
بگل نیلوفر است یا یک گل نیلوفر طبیعی حقیقی بدست یکی از این سربازان
بیک وسیله مخفیه که هیچ در ظاهر معلوم نیست دهنده کیست و وسیله
وصول چیست میرسد ان سرباز برفیق خود که از یکقطار است میدهد همینطور
این گل نیلوفر یا کلوچه مشابه آن دست بدست از سرباز بسرباز ردیف
او رسیده همه سربازهای ان فوج بآن نگاهی کرده رنگ بشره آنها متغیر
و آثار خشم و سبعیتی در ایشان پدیدار میشود و همه در حالت سکوت
هیچ بزبان نمیاورند اما در دل کینه انگلیسها را می پرورانند در این
کلوچه یا گل نیلوفر آیا چه اثر و چگونه علامتی است هنوز در میان طوایف
هندوستانی انکشاف او ننموده ایم خلاصه این اخبار موحش که همه
روزه بر سبیل اتصال بما میرسید ما را دوچار خوف و وحشت غریبی کرده

بیشتر ما را

بیشتر ما را بعجله انداخت که تدارک مسافرت بسمت فرنگ را دیده
زیاده در هند درنگ ننمائیم اما گاهی که در میان خودمان صحبت
میداشتیم نظر باطمینان کاملی که بقدرت انگلیسها داشتیم و ضعف بلانهایتی
که در وضع هندیها مشاهده مینمودیم این تفاصیل مکتوبه حضرات دلالان را
جزو قصه و افسانه فرض کرده و در نظرمان بطوری اینمطالب محمول بر اغراق
بود که بالمال یقین کردیم حضرات دلالان مقصودشان بوحشت انداختن
ماست که ما ضیاع و عقار خود را بعجله تمام نیمه بها بانها فروخته
و راه خودمان را گرفته بسمت فرنگ برویم یکی از صاحبمنصبان
فوج مهندس که منصب نایبی داشت و موسوم به ویلیام هود
و دختر من نامزد او بوده در این رای یعنی اغراق نویسی دلالان با ما
هم عقیده بود اینجوان هر شب بمزرعه ما که بیرون شهر دهلی بود

میامده و ما را دلداری میداد و آنچه را در باب شورش سپاهیان
هندوستان می شنید استهزا مینمود و تفصیلات بیان میکرد که در
بعضی اوقات دیده شده که چهار نفر صالدات انگلیسی به چهار فوج
سپاهی هندی مانند شبانیکه راعی یک گله گوسفند میشود حکمرانی نموده
و کمال تحکم را بانها کرده بلکه مبلغی صدمه بانها وارد آورده اند
دلداری و یلیام ساعتی چند اطمینان قلبی بما میداد اما بعضی شبها
که مشار الیه بمنزل ما نمیامد و این اتفاق غالبا وقتی رو میداد که در
قلعه سینقور مشغول بقراولی مامور بود انوقت تهم و غم بر ما مستولی
شده کم کم منجر به خوف و وحشت میگردید و شرحیکه بما نوشته و این
تصویر غمناک را از برای ما رسم ساخته بودند در نظر ما هیبت و
هیولائی پیدا کرده رفته رفته مجسم میگردید و هر شب خوابهای عجیب و

غریب و موحش و مهیب میدیدیم و ملهم غیبی بقلب من خبر میداد که باید
بعجله املاک متصرفه خود را بفروشیم و از هندوستان مهاجرت نمائیم
چراکه آفتاب رفاهیت ما معلوم بود که میل بافول نموده و تاریکی
شب بدبختی ما بر سر ما پرده سیاهی افکنده است گاهی وحشت طوری
بمن غلبه میکرد که بشوهرم میگفتم نیمه بها املاک خود را بفروشیم بلکه به
کلیة از دست بدهیم جزئی نقدینه که همراه داریم برداریم و فرارا
در یکی از سفائن بخاری بنشینیم و بسمت فرنگ روانه شویم از این وحشت
من شوهرم تحیر داشت بلکه گاهی مرا تمسخر میکرد که تا محصول امسال را
برندارم و یکبار دیگر از این شجره که میوه اش روپیه ست بهره
نبرم از هندوستان نخواهم رفت و حقیقة مزرعه که ما در ان علف
نیل میکاشتیم در سال مبالغ گزافی بما فایده می بخشید در تمام

آله آباد بلکه در حوالی کلکته مزرعه باین حاصل خیزی نبود و هر سال پانصد
من نیل حاصل داشت و مزرعه ما بقیمت عادله صد و بیست و سه هزار تومان
تقویم شده بود و شوهرم را عقیده این بود که میگفت اگر سه سال
دیگر هم در هندوستان بمانیم مکنت ما بدویست هزار تومان خواهد
رسید و چون ما آلن دختر خود را شوهر میدادیم باید یک وجه نقدی
برسم جهاز باو عطا نمائیم این بیست هزار لیره که در مدت توقف سه ساله
ما بهندوستان افزوده میکرد اینمبلغ تدارک جهیز دختر عزیز خودمان
باشد که بخانه شوهر بفرستیم هر قدر من بشوهرم میخواستم بفهمانم که
رعایای اطراف مزرعه ما که هندی هستند بما کمال عداوت را
دارند و اگر حادثه روی دهد مزرعه ما را خراب و خانه ما را یغما
خواهند کرد ممکن نبود و این نصایح عاقلانه و ملاحظات عاقبت اندیش

من کمابیش

من کمابیش باو اثر نمینمود با وجودیکه ما برعایای اطراف کمال خوش
سلوکی را میکردیم و روزی بهر کارگری قریب یکروپیه اجرت
میدادیم بلکه از سایر زارعین انگلیسی که مثل ما زراعت نیل میکردند
بیشتر رعایت رعیت هندی را مینمودیم باز از بشره آنها آثار بخل و کینه
و بغض و عداوت ظاهر بود و در این اوقات یکی از دلالان کلکته
نزد شوهرم آمده و مبلغ گزافی برای مزرعه ما حاضر کرده بود اما شوهرم
بطمع بیست هزار لیره که در نظر داشت مزرعه را نفروخت و بسمت فرنگ
نرفت و اکنون که بمنتهای سختی گرفتارم و در ورطه بدبختی دوچار
نه شوهر دارم نه فرزند نه خویش و نه پیوند و ستم از مال تهی و روزم رو
بکوتهی ملتفت میشوم که ملهم غیبی چطور در آنوقت این بدبختی را بقلب
من الهام کرده بود با وجودیکه من ملتفت بودم و بشوهرم اصرار میکردم

که زود تر از هندوستان بفرنگستان برویم او سخن مرا نشنید و بما رسید آنچه
رسید در یکی از ایام یعنی همان روزیکه دلال مذکور مبلغ زیادی بمزرعه ما
آورده بود که آنجا را ابتیاع کند و شوهرم مضایقه کرد و نفروخت
بعد از شام ما در کنار رودخانه جمناء که از پهلوی مزرعه مزبور میگذشت
با شوهرم و آلن دخترم و ویلیام هود دامادم و پسر کوچکم ویل که سه ساله
بود گردش میکردیم و از عجایب اتفاقات صحبت ما در آن ساعت از ترتیباتی
بود که یکی از اعاظم کشیشهای انگلیسی که در هند بود میخواست در هندوستان
معمول دارد و آن ترتیب راجع بود به تغییر و تبدیل مذهب هندو بطریقه
عیسوی و این شخص کشیش عقیده اش این بود که خواهی نخواهی هندوها را
باید مجبور ساخت که مذهب عیسوی اختیار کنند این صحبت در میان ما
چهار نفر طرح شده بود و هر کس رای خودش را اظهار میکرد اینکه

میگویم

میگویم چهار نفر و ویل طفل سه ساله خود را داخل گفتگو نکردم جهة این
بود که مشاعر او هنوز بدرجه نرسیده که ملتفت این مطالب عمده
باشد بلکه باقتضای طفولیت مشغول لعب و بازی بود کارش در راه
منحصر باینکه چند قدمی از ما جلوتر بدود و دوباره بهمان روش
مراجعت کرده دست مرا بدست بگیرد رسیدیم بموضعی که راه بواسطه
جنگل از یک سمت و بواسطه رودخانه از طرف دیگر تنگ شده بود
و اعوجاجی داشت درویشی از درویش هندو جلو راه ما در
عرض جاده بر رو خوابیده و راه را بر عابرین سد کرده بود ویل اینمرتبه
که جلو رفت همینکه درویش را بعرض جاده خفته دید ترسیده فریادی
کشید و بعجله بسمت ما برگشت ویلیام هود که دست آلن دخترم را گرفته
جلوتر از من و شوهرم میرفت همینکه وحشت ویل را دید نزدیک

درویش شده بطور تغیر تحکم نمود برخیزد و راه را باز کن درویش
اعتنائی نکرده حرکت ننمود هود متغیر شده بچهار نفر صالدات انگلیسی که
همیشه با او حرکت میکردند حکم داد که این سگ را از زمین بردارید
برود خانه اندازید سربازها بجهة اجرای حکم صاحبمنصب خود دویده
دست و پای درویش را گرفته از زمین بلندش کردند خواستند بآب
بیندازند من بعجله خود را رسانیدم آنها را مانع شده یک روپیه از جیب
خود در آورده بطفلم ویل دادم که بدرویش دهد که تا او خوشحال
بمنزل خویش مراجعت کند ویل روپیه را از من گرفته و بدون وحشت
نزدیک درویش خفته رفت و پول را بمحاذی دهان او گذارد و باز مراجعت
کرده نزد من آمد درویش پول را برداشت و آهسته خود را بکناری
کشیده راه را باز کرد آلن و ویلیام هود که از نزدیکی درویش گذشتند

بانهانگاهی

بانهانگاهی کرد و آهسته گفت که عماً قریب راههای هندوستان
از وجود شما پاک و آزاد خواهد بود وقتی که شوهرم گذشت باز
درویش آهسته گفت که بزودی خداپرستان و زمره اهل حق بر کفره و
فجره غلبه خواهند کرد تا من و ویل از پهلوی او گذشتیم بمن اعتنائی نکرده
بویل گفت فدیه خود را دیر دادی ای طفل بیچاره این فدیه این بلا را
از تو دور نخواهد کرد حرف این درویش خیلی بمن مؤثر گشت بعد از مراجعت
بمنزل بداماد و شوهرم کلمات درویش را تقریر کردم هود که
جوانی بیعقیده بود از این وحشت من خندید و از نفهمی و اغراق گوئی
درویش هند مثلی چند آورده من ظاهراً در خنده او را متابعت کردم
و تهدید درویش را لغو شمردم اما در باطن وحشت من زیادتر از سابق
شد در همان هفته شوهر من در منزل صاحبمنصبان نظامی ساخلو شهر دهلی

بشام دعوت شده بود از وقت معین دیرتر بمنزل آمد تقریباً
دو ساعت بعد از نصف شب که شد و او نرسید من زیاده از اندازه
متوحش شدم و بیشتر وحشت من از این بود که طایفه ثوک طایفه مخصوص هستند
در هند که در مذهب و طریقه آنها ثوابیست اگر شخصی را با کمند ابریشمین خفه
نمایند که غالباً در کنار پل میرتهه بودند و او را نیمه شب تنها یافته خفه نمایند
مصمم بودم که چهار نفر از نوکرهای انگلیسی که در خدمت ما بودند مسلح کرده
جلو شوهرم بفرستم در این حین صدای پای اسب شنیدم شوهرم
با ده نفر از سوار سپاهی هندی انگلیس و یکنفر دهباشی وارد منزل
شدند بی اختیار خود را در آغوش شوهر انداختم و با حالت گریه
مذبه او را متنبه ساختم که دیر وارد شدنش بمنزل چقدر سبب وحشت
من شد او بخنده و مزاح مرا اطمینان میداد صحبت ما مدتی طول کشید

سوارانی

سوارانی که با او تا منزل همراهی کرده بودند بواسطه ضیق وقت
و عدم فرصت تامل نکردند که یک عطیه و انعامی بانها داده شده
مراجعت نمایند بعد از ساعتی که من ملتفت این مطلب شدم ناظر را خواسته
باو حکم دادم مبلغی باسم انعام بسواران بدهد جواب داد که انها رفتند
و صبر ننمودند و هنگام مراجعت بده باشی خود میگفتند که انگلیسها بهیچ
ممنون خدمات ما نیستند این بی اعتنائی که این شخص بما کرد و احسانی
ننمود مزید بر سایر صدماتی شد که در این مدت متمادی از انگلیسها
دیده ایم و بخواست خدا تلافی خواهیم نمود با وجود این تهدیدات
که از دور و نزدیک بگوش ما میرسید شهر دهلی و اطراف آن در
نهایت امنیت بود عمل زراعت و تجارت در کمال نظم و قاعده
میگذشت در دهلی و اگره اکبرآباد و سایر بلادیکه در کنار شاه راه بزرگ

هندوستان واقع شده است هیچ خبر و اثری از شورش نبود اما از سیما
و جبهه مسلمین و هندیها که بسمت نوکری و فلاحت نزد ما بودند علائم
نارضائی و امارات شورش و بلوی مشهود بود حتی رعایائیکه زراعت
برای یا با همسایگان یا میکردند چندان از تسلط ما انگلیسیان دلتنگ
و از وضع حکومت انگلیس نارضا بودند که پرده پوشی و خودداری نمیتوانستند
نمود سربازهای بومی که عصرها مرخص بودند و از شهر بیرون آمده
در صحرا گردش میکردند مثل این بود که در راه و رخنه مزارع و بیوت
اطراف شهر که مساکن انگلیسها بود تجسس مینمایند در این بین اخبار و شورش
و آنباء شورش از طرف لوکنوف بسمع ما رسید در اودهٔ طایفه
ثوک از زوایا و مکامن بیرون آمده بدون وحشت و هراس از
پلیس و حراس انگلیس مشغول خفه کردن و کشتن انگلیسها و سایر مردم

هستند

هستند و همچنین طایفه کاندو پنو که پرستنده کان رب النوع کالی
هستند اطفال انگلیسها را سرقت نموده بصدمات مختلف معدوم و
و تلف میکنند مخصوصاً در ناحیه چیپور خانواده های معتبر انگلیس ما را
باسم و رسم مذکور میدارند که کاندها اطفال انها را ربوده و برای
خوش آمد رب النوع کالی سر آنها را بریده اند و نیز خبر میرسید که
مسلمین در مساجد و هندوها در معابد خود نماز و دعا برای عود و
استقرار سلطنت در خانواده سلاطین قدیم از طایفه کورکانیه
مینمایند عقیده عامه مسلمین و برهمنان هندوستان بر این بود که
انگلیسها زیاده از صد سال استقلال و تصرف در هندوستان
نخواهند داشت پس ابتدای استقلال و استیلای آنها که از سنه
هزار و هفتصد و پنجاه و هفت شروع شده لامحاله در این سال که

هزار و هشتصد و پنجاه و هفت است و یکقرن تمام بایستی مبدّل به ضعف
و استیصال و انقراض و زوال شده باز سلاطین قدیم دهلی بر این
ملک مستولی گردند با وجود این تفاصیل باز شهر دهلی و اطراف آسوده بود
ماه آوریل بسلامت و خوشی ختم شد و ما بجدّی تمام مشغول عروسی
آلن و ویلیام بودیم و یازدهم ماه مه را میعاد این جشن قرار داده بودیم
که مدعوین در مزرعه ما حاضر شده عروسی آلن را برپا کنیم اما افسوس که
این عروسی هیچوقت چنانکه باید سر نگرفت مدعوین در روز موعود
بساعت معیّن حاضر شدند سفره گستردند میزی افراشتند ماکولات
و شروباتی چیدند و همه ما با مهمانها بسفره خانه رفتیم هنوز بر سر
ننشسته و مشغول خوردن نشده بودیم که سیلی نام دهباشی دسته که ویلیام
داماد ما نایب آن بود جسورانه در سفره خانه را باز کرده بیمحابا داخل شد

و نزد ویلیام

و نزد ویلیام رفته مدتی با او نجوی کرد اگرچه گفتگویش مخفی و بطور نجوی
بود اما جساریکه بروز کرده بود از او و بدون اذن پا بسفره خانه گذاشته
و از لباسش که نامرتّب بود و از بشره اش که گواهی بوحشت و اضطراب
حال او میداد و از آهنگ صدایش که با ترس و تزلزل تکلّم میکرد
و بخوای ممتدی که با صاحبمنصب خود نمود و حرکت دستی که در بین تکلّم از
او مشاهده میشد طوری ما را بوحشت انداخت که حالت خوردن غذا
از ما سلب شده اشتها بباد فنا رفت و ما بدور ویلیام و دهباشی
جمع آمده دایره وار آنها را احاطه نمودیم بدون اینکه ویلیام
بسؤالات ما جوابی بدهد یا ملتفت وحشت ما شود سیلی را مرخص نمود
اما در وقت رفتن بآواز بلند که ما همه شنیدیم باو گفت دسته سوار مرا
خبر کن مسلّح و حاضر باشند که الان من آمده آنها را حرکت خواهم داد

KASHMIR UNIVERSITY
Iqbal Library
Acc. No.

همه قدر ویلیام را التماس کردیم مگرچه حادثه ردی داده سیلی چه خبر
آورده و چرا دسته قشون تو باید حاضر شود و خودت بکجا میروی چندانکه
مادر سؤال بیشتر مبالغه و الحاح میکردیم و زیاد تر اظهار وحشت مینمودیم
از ویلیام کمتر جواب می شنیدیم ساکت و صامت نشسته دلب از نطق
فروبسته بود بعد از انکه اصرار ما از حد گذشت جواب داد که ژنرال کراد
بمن حکمی فرستاده است که بعجله خود را باو برسانم اما از بشره ویلیام حالت
اضطرابیکه مشاهده میشد معلوم بود که انچه بزبان میگوید خلاف آن است
که در دل دارد آلن دختر من با مزد ویلیام دستهای ویلیام را بدست
گرفته عجز مینمود و التماس میکرد که حقیقت مطلب را بیان نماید و باز
ساکت بود و هیچ نمی گفت تا اینکه نوکری وارد اطاق شد و بویلیام
گفت اسب حاضر است دست خود را از دست نامزدش رها کرده

بدون خدا حافظ از سفره خانه بیرون جسته و بر اسب خود نشسته
بسمت دهلی راند اما این عجله ویلیام در رفتن محض تدلیس و مقصودش
این بود که از چنگ بانسوان و اصرار و مبالغه که در کشف مطلب داشتیم
رهائی یابد چنانکه بعد از طی کردن قدری از راه خیابان از پشت باغ
مراجعت کرده در نزدیکی عمارت اسب خود را نگاه داشته پیاده شده
اسب را بدرختی بسته مخفیاً نزدیک عمارت آمده دربان را اشاره کرده
که شوهرم را بیک تدبیری نزد او برده بعضی مطالب لازمه را باو اعلام
کند من بعد از رفتن ویلیام با نهایت غصه و اندوهی که داشتم چون
لابد از خوردن غذائی نیز بودیم دوباره با مدعوین بر سر سفره قرار
گرفتیم در این حین دربان که شخص معتمدی بود و روزی ده مرتبه
وارد اطاق شده با شوهر من حرف میزد بار اطاق درآمده

بدون اینکه تغیر لونی دهد نزدیک شوهرم آمده و بخوائی کرد شوهرم
بلا تامل برخاسته از سفره خانه بیرون رفت و ما مشغول خوردن غذا
شدیم یکی از مهمانان که منصب یاوری داشت و فوجش در اکرا بود
میگفت رفتن ویلیام چندان اهمیتی ندارد و بلا سبب اسباب وحشت
شما شده آنچه من گمان میکنم چون ویلیام بدون اجازه ژنرال کراد
از سربازخانه بیرون آمده است ژنرال مشارالیه بجهة تنبیه او مخصوصاً
در این حینی که اسباب عروسی او برپاست خواسته است او را گوشمالی
دهد این صحبت ها که آلوده بلطیفه بلکه مضحکه بود ما را بهیچوجه از وحشت
نینداخت و مشعوفمان نساخت پنج دقیقه ده دقیقه ربع ساعت بلکه
نیم ساعت گذشت شوهرم مراجعت ننمود دو سه مرتبه خواستم
از سر میز برخیزم و جهة غیبت او را بفهمم محض اینکه مدعوین مبادا وحشت

نمایند

نمایند و نسبت بآنها سوء ادبی شده باشد از جای نجنبیده خودداری
کردم بعد از یکساعت شوهرم با کمال پریشانی و اضطراب و رنگ رخساره
پریده وارد سفره خانه شده روی صندلی خود قرار گرفت تا همه
ساکت شدیم که شاید از و حرفی بشنویم هیچ نگفت و به چشم من اشاره کرد
که حضرات را از سفره خانه به اطاق دیگر ببر من چون خیلی مشوش بودم
این اشاره خفیه او را نفهمیدم بلکه واله تر از اول بر روی صندلی خود
نشستم مهمانان هم از زن و مرد متابعت مرا کرده و طوری سکوت
در این محفل غلبه داشت که اگر یک مگسی میپرید صدای بال او به گوش
میرسید شوهرم که اصرار ما را در توقف دید بدو سه نفر نوکر هندی
که مشغول خدمت بودند اشاره کرد بیرون رفتند من تاب نیاورده
از جای خود برخواستم نزدیک صندلی او رفته و بازوی او را گرفته

گفتم

گفتم چه خبر است آیا خبر ورشکستگی یکی از شرکای خود را که مقیم لندن یا
کلکته هستند اصغا نموده یا نعوذ بالله حادثه دیگر است جواب داد که
ایکاش چنین خبری بمن رسیده بود آنوقت بدون جواب با من رو به
خواتینی که حاضر بودند کرده با نهایت ادب گفت تمنا دارم شما بیرون
تشریف ببرید و آقایان تنها بمانند چه ما بعضی مطالب مخصوصه داریم
که باید در میان خودمان طرح نمائیم و حضور شما سبب اختلال حواس
خواهد بود اگرچه بعد از مسئله اطلاع خواهید یافت اما عجالةً رفتنتان
مصلحت است اضطراب من و سایر خواتین ازین سخن بیش از پیش شده هیچ
کدام از جای خود نجنبیدیم شوهرم گفت حالا که نمیروید و میخواهید از
مطلب مطلع شوید پس بدانید که قشونیکه در میرتهه ساخلو بودند بر ضد انگلیس
شوریده تمام صاحبمنصبان انگلیسی خود را مقتول ساختند بلکه هرچه

فرنگی

فرنگی در آن شهر بود کشته شد و اکنون حرکت کرده بسمت دهلی میایند
ژنرال کراد با قشون جمعی خود از دهلی بقصد مقابله آنها را استقبال می کند
این بود که ویلیام را احضار کرده که باتفاق او حرکت نمایند و این تفصیل را
من از خود ویلیام شنیدم ویلیام بواسطه نیک نفسی و حسن خوئی که داشت
نخواست بشخصه این تقریرات را در حضور خواتین و مهمانان محترم نماید
علی الخصوص آلن نامزد خود را نمیخواست پریشان حال و مضطرب مشاهده کند
این بود که بعجله تمام بیرون رفته اما راه را کج کرده به پشت عمارت آمد
تفصیل را شفاهاً برای من بیان کرد این تقریرات شوم تمام ما را که حاضر بودیم
از شدت وحشت و دهشت گویا قالب بیروح ساخت که بهیچوجه قدرت
حرکت در ما نماند بعد از چند دقیقه که از این حالت بهت و حیرت زدگی به
قدری بخود آمدیم هر کسی از مرد و زن که در آن اوطاق بود بعجله از جای

خود جسته دور بر شوهرم را گرفتیم و هر یک بیکوجهی و بیک طرزی تفصیل
این واقعه را از او سؤال میکردیم علی الخصوص دو نفر از خواتین حاضره
که شوهرهای انها از صاحبمنصبان فوج سیم سپاهی بودند سپاهی عبارت
از فشون بومی هندوستان میباشند و در میرتهه ساخلو بعد از شنیدن
این تفصیل که فشون سپاهی میرتهه بصاحبمنصبان خود شوریده تمام انها را
قتل نمودند بنای ناله و ندبه گذاشتند و از شدت گریه و زاری بیخود شده
بزمین افتادند دخترم که میخواست اضطراب خود را از من پنهان
دارد روی خود را بدیوار کرده و دستهای نیاز بآسمان دراز زار
زار میگریست و بنام عزیز خود و بیام دعا مینمود من خواستم که بطرف
او رفته در آغوشش گیرم و دل داریش دهم دو نفر از دخترهای
انگلیس که با دخترم هم سن و برای جشن عروسی او حاضر شده بودند

دامن لباس مرا چسبیده بنای فریاد را گذاشتند هرج و مرج غریبی در
عمارت و مزرعه ما هویدا شد مردان حاضر که اغلبی باتفاق خواتین و یا
خواهران یا اولادشان بعروسی امده بودند پریشان حال بودند طوری که
خود را نمی شناختند بجای اینکه جمع شده مشاوره در حفظ و حراست ما از
شر شورش سپاهیان کنند هر کدام با کمال اضطراب و تشویش گرفتار
حال خویش و یوم یفر المرء و من اخیه در ان روز مشهود و معاین بود و ما
بدبختانه در این موضعی که سکنا داشتیم لامحاله بایستی طرف صدر سپاهیان
شویم زیرا که مزرعه و عمارت ما در سر راه میرتهه بدهلی واقع بود و
سپاهیان یاغی که از میرتهه بطرف دهلی میامدند لابد از اینجا بایست
عبور کنند تنها کسی که در میان ما اضطراب نداشت گران کشیش بود
که با آواز بلند از خدا سلامت ما را مسئلت میکرد بعد از دعای زیاد

و گریه و زاری بدرگاه باریتعالی عنقا تمام نسوان را از آن اوطاق باطاق
دیگر فرستاده و مردان را جمع کرده بهیئت اجتماع نشستند باهم مشاوره و چاره
برای حفظ خود نمایند از این حادثه من از سایر خواتین بیشتر حرکت نموده و سایر
هم متابعت مرا نموده از اطاق بیرون آمده بایوان رفتیم جمعیت زیادی
از هندیها که زارعین و خدمه شخصی ما بودند در ایوان حاضر شده و از
این تفصیل قبل از ما مطلع گردیده وقتی مرا دیدند اظهار صدق و صفا
و ابراز نمک شناسی و وفا نمودند و از من ملتمس شدند که آنها را مسلح
بسلاح حرب سازیم تا بقوه اسلحه با معاندین ما دفاع نمایند من بآنها
جوابی نداده ویل طفل خود را که یکزن بلبری ده ده و پرستار او بود
در نزد خود طلب نمودم و چون جان شیرینش در بر گرفته بوسه زیادی
بسر و رویش زدم و در خود بجهة دفع شر از او قوه یکمرد رشیدی

یافتم

یافتم و او را بر سر دست گرفته بلند ساختم نوکرها و عمله جات ما که این عمل حزن
انگیز از من مشاهده کردند رقتی برای آنها دست داده باز تجدید اظهار
وفا و حسن عقیدت نمودند واقعاً اهالی این مزرعه طفلک من ویل را از صمیم
قلب دوست میداشتند زیرا وجه تصدقیکه ما همه روزه عادتاً به گدایان و
بی نوایان تقسیم و پرستاری و تفقدیکه نسبت به فقرای سقیم و اطفال یتیم
هندی مینمودیم و دوا و غذا و لباسیکه بدست خویش ساخته و پخته و دوخته
بمرضای مرد و زن و درویشان کوی و برزن عطا میکردیم همه بدست و
واسطه این طفل بود و نه تنها در این مزرعه بلکه در تمام شهر دهلی و نواحی آن
ویل در انظار فقرا و ضعفا و ابناء سبیل به جود و سخاوت و نیکی و حفاوت
جلوه کرده بود اظهار خلوص هندیها نسبت به ویل و ما قدری قلب ما را
مطمئن ساخته بود پیش خود تصور کردم که اگر سپاهی یعنی قشون بومی هندی

انگلیس به دولت انگلیس یاغی و طاغی شده اما رعیت هندوستان عموماً برخلاف
سپاهیان مایل و راغب باطاعت و ارادت دولت انگلیس میباشند و چون
چنین است کپیتانی هند بمظاهرت رعیت و قشون انگلیسی ساخلوی هندوستان
دفع شر شورش و طغیان سپاهیان را خواهد نمود و امنیت و رفاهیت عمّا
قریب در تمام هندوستان برقرار خواهد شد اما این خوشحالیها و تصورات
پیش از لحظه چند خاطر مرا تسلی و امیدواری نمیداد زیرا که در میان این جمعیت
هندوستان یکنفر رعیت ندیدم تمام این اشخاص که حضور داشتند و بما اظهار
خلوص و صداقت مینمودند خدمه و کارگر شخصی ما بودند رعایا که در این وقت
بایستی بکمک ما بیایند و وری جسته نزدیک نبودند و دیدار نمینمودند
با خود گفتم تحمل رعایائیکه برای انگلیسیها مشغول زراعت بودند با
سپاهیان همدست شده و در باطن معاهد گردیده میخواهند تلافی این

چند ساله

چند ساله اطاعت و تبعیت خود را بما بنمایند و بایستی چنین باشد زیرا با نهایت
مهربانی که از طرف عموم ارباب و ملاکین انگلیسی درباره رعایای هندوستان
میشد باز بواسطه تباین و اختلاف مذهب همیشه از جبهه و سیمای آنها آثار حقد و حسد
پدیدار بود و مکرر پلیس انگلیس بعضی از آنها را که کینه خود را نمیتوانستند کتمان
و جلوگیری نمود و علانیةً نسبت بارباب و خداوندان ملک بی اعتنائی و
بی اعتدالی میکردند بینهایت سخت مینمود و اگر چنین است که من تصور کردم پس
باید بزودی منتظر وقوع حادثات حرق و قتل و غارت شد در خاطر من
این خیالات موحش که رسوخ کرده بود باز نه چندان بود که در آتیه واقعیت
پیدا کرد و در این حین شوهرم با تمام مردهای مدعوین از اطاق سفره خانه که
مجلس مشاوره شده بود بیرون آمدند هندیها که خدمه ما بودند فریاد کشیدند
که انگلیس باقی باداد سپاهیان یاغی و زمره طاغی معدوم و فانی اسلحه بما بدهید

تا یکدله با انها جنگ کنیم و از خود رفع تهمت و ننگ پاس حق نمک شما
نه چنان دامنگیر ماست که تا جان در تن داریم جان و مال شما را بدست
دشمن گذاریم با وجود آسایش و رفاهیت کاملی که ما فرنگی ها
چندین سال بود در هندوستان داشتیم باز هر یک از ما را که در خارج
شهر ما قصر و عمارت و مزرعه و مسکنی بود محض احتیاط یک جبه خانه
معتبری که دارای انواع سلاحها بود همیشه در خانه خود نگاه میداشتیم
و این حزم و احتیاط از برای دفع وحوش و سباع بیشه ها و نیزارها
ی اطراف که از حد احصا بیرون شد نیز مفید بود چه علی الاتصال از آجام
و نیزارها بیرون آمده در اطراف گردش میکرد و غالبا جسارت
نموده تا نزدیکی خانه های مسکونی نیز می آمدند چنانکه من خود گرازرا
گرگ و شغال متعدد دیدم که غله حیات خودمان در ده قدمی خانه ها

کشته بودند

کشته بودند و غالب شبها از نعره ببر خواب میکردیم و آسایش نداشتیم
بالجمله چون خبر نزدیک شدن سپاهیان یاغی را شنیدیم فوراً در جبه خانه
آماده را باز کرده پنجاه قبضه تفنگ بیرون آورده بنوکرهای انگلیسی و بعضی
خدمه هندی که بپاس حقوق و اظهار وفا خدمت میکردند قسمت نمودیم
و تفنگهای شکاری شوهرم را بمردهای مهمانان تقسیم کردیم علاوه بر این خود
انها نیز هر یک برحسب رسم و عادت یک طپانچه شش لوله با خود داشتند
صندوق فشنگ را هم شکسته فشنگ ها را بیرون آورده بحضار تقسیم نمودیم
از وقتی که ویلیام دامادم رفته بود یکساعت طول نکشید که اسباب مدافعه
و حفظ عمارت خودمان را با کمال خوبی فراهم کردیم و از زنهای جبان
که آلت هیچکاری نبودیم از بیم جان همه جمع شده در یک بالاخانه بزرگی
که بمنزله انبار بود پناه جستیم و من هرگز فراموش نمیکنم آن روز را

با آن حالت هول و هراس و انقطاع و یاسی که برای هر یک از ما نسوان
دست داده و هر لحظه من نگاه حسرت آمیز بر روی دستان عزیز خود
یعنی خواتینی که بعد وسی آمده بودند میکردم و یقین داشتم که این
دیدار آخرین است چه قدر حالت ما مشابه بود بحالت گوسفندهای قربانی
که مسلمانهای هندوستان در روز عیدهای قربان ذبح میکردند یعنی
ایستاده حاضر مرگ و منتظر قصابان بودیم که اینک در رسیده ما را
بقتل رسانند علاوه بر این حالت این بالاخانه که پناه بانجا برده بودیم
چون در مرتبه فوقانی واقع و آفتاب نیمه روز فصل تموز با کمال حدت
و حرارت بر پشت بام آن تابیده بود چنان هوای محبس بالاخانه را
گرم کرده که نزدیک بود پیش از وصول دشمن همان هوا ما را تلف و خفه
کند اما اکثر خواتینی که حاضر بودند بیشتر از وحشت و دهشت اینحادثه

نزدیکست

نزدیکست جان بیازند که حالت آنها فی الحقیقه بدترین حالات بود
بعضی از آنها زانوی خود را بغل گرفته بر روی زمین نشسته تصور حالت
آتیه خود را میکردند و می گریستند جمعی دیگر گوش بصدای خارج فرا داده
اگر هم صدائی نبود از شدت واهمه پیوسته خیال میکردند که شورشیان
اینک بعمارت ما ریخته و با مردان ما در آویخته اند دو سه نفری هم که از
جمله یکی خود من بودم با کمال وحشت و اضطراب قلبی ظاهرا خودداری
میکردم و دیگران را تسلی و دلداری میدادم طفل صغیر یکه با ما بود فقط
ویل طلک من بود که من او را بر روی سینه خود چسبانده و برای محافظت
و دفع شر دشمن از او در خودم قوت یکشیری تصور میکردم و همچو خیال
مینمودم که در اینحال که ویل در آغوش من است اگر از شورشیان هندی
کسی قصد او را کند و حمله در شود من باین ساعد و بازوی باریک

دریچه‌های ضعیف کلوی او را گرفته چنان فشار خواهم که خفه شود از مناظر
این بالاخانه تا مسافت زیادی از اطراف و جوانب را میدیدیم از سمت
شرق خط سفیدی معبر که از دهلی بمیرته میرفت از میان اشجار سبزی که در
اطراف عمارت ما غرس شده بود مشاهده میشد و از سمت مغرب یکقسمت از
ازپلی که بر روی رودخانه جمنا است با بروج و حصار قلعه سلیم غوری که
بالای یکی از بروج آن دیرک بیرق انگلیس نصب شده بود و قباب
قصور و عمارات سلاطین گورکانیه و منارهای مابین مساجد دهلی نمایان
بود از سمت شمال و جنوب دهات آباد اطراف دهلی و نیستان غیر متناهی
پدیدار بود بعضی از ما که هنوز یکباره دل را نباخته بودیم از پنجره
سمت شرق ایستاده نظاره میکردیم دو ساعت گذشت بدون اینکه
هیچ غائله و شوری رو بدهد واحدی بیقاعده در آن حوالی آمد و شد

نماید

نماید مگر اینکه گاهگاهی کسی بجاباری از دهلی بطرف شرق میرفت یا از شرق
بتعجیل تمام آمده وارد شهر میشد خیالات ما کم کم میخواست آسوده شود
و از هول و هراس بیرون آئیم و با خود چنین تصور میکردیم که یاغی‌ها
در سمت میرته شکست خورده و بعقب نشسته‌اند بعضی از این خوانین که از
میرته آمده بودند از شجاعت و قابلیت سردار انگلیس که در آنجا بود تعریف
و تمجید میکردند و میگفتند با این کفایت و لیاقتی که سردار مزبور دارد
ممکن نیست که یاغیها تا بحال تاب مقاومت آورده باشند ناگاه
صدای شیپور از طرف جمنا بگوش ما رسید اگرچه باد مخالف بود اما
صدای شیپور هر آن بما نزدیکتر می‌شد تا اینکه صدای موزیکان را
هم احساس کرده و زمانی نگذشت که دیدیم یک دسته قشون بسرداری
ژنرال کراو بعجله تمام از جلو خیابان عمارت ما گذشته باستقبال یاغیها

بطرف میرتهه میرفتند همینکه بمحاذی عمارت ما رسیدند بآواز بلند فریاد
کشیدند که انگلیس پاینده باد همینکه صدای آنها را شنیدیم از غایت
شعف برخلاف دستور العمل و فرمان شوهرهای خودمان از بالاخانه
بزیر آمده دعای خیر بسپاهیان انگلیس کردیم و در عالم تصور و خیال
برای خودمان فال نیک زده میگفتیم این دسته قشون اگرچه هنوز با یاغیان
مقابل و مقاتل نشده اند اما آثار فتح و فیروزی از پرچم رایت
انها هویدا است پنجاه نفر نوکر و خدمه ما که مسلح بسلاح جنگ گردیده
و روز را قدری متفرق شده بودند برای کشیک شب دوباره
همه مجتمع و حاضر شدند ما هم جری و قوی دل گردیده جوقه جوقه در طول
خیابان نشستیم و انتظار خبر فتح داشتیم که ناگاه گرد و غبار شدیدی از
طرف میرتهه برخاسته نزدیک آمده ما را احاطه کرد پس از لحظه

دل گرد شکافته شد و عساکر انگلیس را دیدیم که سواره و پیاده با توپخانه
گاهی مستقبلاً بطرف ما میآمدند و گاهی پشت بر ما کرده با ضرب توپ ساچمه
افواج سپاهیان یاغی را که مثل امواج دریا حرکت میکردند بعقب می نشاندند
افواجیکه در تحت ریاست ژنرال کراو بودند عبارت از فوج سی و هشتم
و فوج پنجاه و چهارم و فوج هفتاد و چهارم پیاده هندی بود
این افواج مذکور که بی حمیت ترین مردم بودند همینکه با یاغیان مقابل شده بودند
ژنرال را با معدودی از صاحبمنصبان و سواره انگلیسی تنها گذاشته
به قشون یاغی پیوسته بودند این بود که ژنرال مشار الیه با معدودی
از قشون انگلیس که همراه داشت عقب نشسته بطور جنگ و
گریز بسمت دهلی میرفت ژنرال کراو همینکه جلو خیابان ما رسید ایستاد
جلو راه دهلی در این موضع تپه بود ژنرال ان تپه را مستحکم کرده

بضرب توپ ساچمه با سپاهیان یاغی مقاتله میکرد و آنها را دفع
میداد این جنگ دلیرانه و محاربه مردانه ژنرال برای ما مایه زحمت
و وبال شد زیرا سپاهیان خسته که راه را از این سمت بسته دیدند
وحشیانه بطرف دست راست حرکت نمودند ژنرال کراو یک توپی
از بالای بلندی بطرف آنها خالی کرده جمعیت زیادی از آنها را
کشت اما یاغیان اعتنائی بآن توپ نکرده مجروحین و مقتولین خود را
در اطراف باغ ما انداخته بسمت دهلی رفتند ما دوباره معجلاً بهمان
بالاخانه پناه بردیم جمعیت و ازدحام و داد و فریاد اطفال
و نسوان و صدای توپ و تفنگ و نعره یاغیان طوری مایه وحشت
و دهشت ما شده بود که عالم در نظر ما تیره و تار گردیده و حالا
نمیدانیم چه باید کرد و بکدام سمت فرار نمود و به که پناه جست

آیا همینجا

آیا همینجا بمانیم تا جان و مال و ناموسمان بدست سپاهیان یاغی افتد
با غیرت ورزیده بدست خودمان خود را هلاک سازیم و از انتظار مرگ
و اندیشه ناموس و ننگ برهیم یقین داشتم ویلیام دامادم در جبه خانه
دهلی مامور بتوقف است و الا در این مورد پرخطر چگونه میشد که ما را
فراموش کند و بیاری ما و حفظ و حراست زوجه خود نیاید و ما را
در این مهلکه تنها گذارد آقایان انگلیس که مهمانان ما بودند همه مسلح
و مصمم قتال گردیدند تفنگ بر دوش و طپانچه در مشت حاضر مدافعه
و مقاتله ایستاده در این بین یکنفر هندو بعجله خود را بخانه ما در
انداخته فریاد کرد صاحبخانه را میخواهم شوهرم خود را به او
نموده یکپارچه کاغذی که بامداد چند سطری بران نوشته بود
بشوهرم داده از همان راهی که آمده بود بتعجیل مراجعت نمود

این کاغذ را دادم باین مضمون نوشته بود ژنرال کراو مادامیکه
جلو راه را نگاه داشته شما وقت را غنیمت شمرده معجلاً از جسر عبور
کنید خود را بشهر برسانید و بعد از ورود بشهر مامن و مکان خود را
بمن اطلاع بدهید من بواسطه مأموریتی که دارم نمی توانم خود را
بامداد شما برسانم سلام مرا بعروس برسانید دل را قوی دارید دیدار
نزدیک است والسلام از ملاحظه این نوشته قدری قوت قلب
و مسرت خواطر از برای ما دست داده فرصت را غنیمت و تاخیر
در حرکت را متضمن آفت دیدیم گران کشیش سر بآسمان بلند کرده
بعد از تسلیح و تهلیل ما را مخاطب نموده گفت ای برادران و
خواهران عزیز باید بخداوند تبارک و تعالی ملتجی شویم که ما را
در کنف حفظ و حراست خود محفوظ و محروس دارد همه دستها را

بآسمان

بآسمان بلند نموده آمین گفتیم و مصمم فرار شدیم تنها کسی که در
میان ما بتوقف مایل بود شوهرم بود که امیدوارانه میگفت
شورشیان همینکه بدیوار قلعه دهلی نزدیک شوند دروازه شهر را بسته
و اسباب تحصن را موجود و استعداد حربی شهر را آراسته دیده
یقیناً متفرق و پراکنده خواهند شد و باین امید بسیصد نفر هندی
که از اهل بلد بودند و ما آنها را مسلح بسلاح و مستعد دفاع کرده بودیم
سفارش میکرد که اگر سپاهیان یاغی بسمت عمارت و خانه ما رو
کنند آنها را جلوگیری و ممانعت نمایند بلکه از مجروحین آنها رعایت
و اعانت کنند این گفتار و کردار شوهرم اگرچه هم از روی انصاف و هم
بمقتضای حزم بود اما وقتی مؤثر نمیشد که ژنرال کراو در جلو خیابان
عمارت ما صف آرائی نکرده و با یاغیان نمیجنگید که مخصوصاً خود ایجاب

سبب گردید که شورشیان قصد یورش بباغ و عمارت ما را نمایند
چنانکه یکمرتبه آنها مانند مور و ملخ یا سیل بنیان کن مسکن و باغ و عمارت
ما را احاطه کرده و باتفاق فریاد برآوردند که اینک انتقام خود را
از این کفار فرنگ و فجار انگلیس که بر ما تسلط یافته اند بکشیم انوقت
ما ملتفت شدیم که خیال اول مقرون بصواب بوده و جز فرار و گریز
هیچ چاره و گزیری نیست من بپای شوهرم افتاده و دست
او را بوسه داده التماس نمودم که بحالت ما ترحم آورده زیاده بر
این خویشتن را با اولاد و عیال در غرقاب مهلکه مشوش و پریشان
حال ندارد و در فرار با ما هم آهنگ شود همینکه شوهرم تن بفرار
در داد فوراً من بتدارک حرکت پرداخته نقدینه و جواهر آلاتی که
داشتیم با دخترم در جیب و بغل پنهان کرده از عمارت بیرون

آمدیم

آمدیم مهتر سه راس اسبی که بعد از فرار مهمانها در اصطبل ما باقی
مانده بود جلو آورده ما سوار شده بطرف شهر راندیم از میان آن
سیصد نفر هندی تنها کسی که با ما وفاداری و همراهی کرد یکی زن
هندوئی بود که ده ده ویل پسرم و دیگر ناظر ما که مردی از مسلمانان
هند بود ده ده ویل را بغل گرفته پیاده میدوید و ناظر فیل ما را
از طویله بیرون آورده قدری آذوقه و لباس و بعضی مایحتاج
و اشیاء لازمه دیگر حمل بدان گروه متعاقب ما می آمد اما چه روزی و
عجب فراری بود که هیچکس در دنیا چنان روزی مبیناد آلن
و پدرش از جلو اسب میتاختند من ویل را از ده ده گرفته در
جلو خود نشانده از عقب آنها میراندم همینکه بسر جسر رسیدیم من
نظری بعقب انداخته باغ و خانه خودمان را دیدم که آتش فرو گرفته

دود حسرت از سر من برخاسته بی اختیار صیحه زدم شوهر و دخترم که جلو
بودند صدای مرا شنیده ایستاده بعقب نگاه کردند و از مشاهده اینحال
یعنی سوختن مسکنی که سالهای سال محل عیش و شادمانی و خانه نیکبختی ما
و جای فراهم شدن ثروت و مال ما بود حسرت و تاثری غریب برای
ما دست داد و روی جسر ازدحام غریبی از اهالی شهر بود که از شهر
بیرون آمده و برای کشف و تحقیق اینحادثه در سر جسر اجتماع نموده
بودند بعضی فراریهای از دسته قشون ژنرال کراد بسر جسر رسیده
گفتند ژنرال مشار الیه شکست سختی یافته و روی از شورشیان
برتافته جنگ و گریز کنان اینک از عقب میرسد اهالی شهر که باطناً
کمال عداوت را با ما انگلیس ها داشتند ولی تا اینحال از ترس
قدرت اظهار نداشتند بعد از شنیدن این خبر مشعوف

و قویدل شده کینه قلبی خود را آشکار ساختند و وحشیانه ما را بدست
و زبان خوار و زبون کرده انواع تهدیدات مینمودند اما اهالی هند
که عموماً و سکنه دهلی خصوصاً هنگام صلح و امنیت مردمانی
لین الطبع و خوشخو و مؤدب و آرام و بردبار بودند و هر وقت
یکی از ما فرنگیان را در کوچه و معبر ملاقات مینمودند خفض جناح کرده از
وسط جاده خارج شده و خود را بنعل دیوار چسبانده سلام و تعظیم
میکردند امروز که روز شورش و جدال بود و رایت اقبال ما
واژگون مینمود هر تنی علم انتقام افراشته و قدها که همیشه در
زیر بار اطاعت انگلیس چون کمان بود مانند تیر راست کرده و هر
مسکین و حقیری برای توهین و تحقیر ما درشت و دلیر شده چنان
بنظر کبر و نخوت و چشم خشم و عداوت بما می نگریستند و تیز تیز

نگاه میکردند گویا زبان حالشان گویای این مضامین بود اینملک هندیست
که بطور ارث از نیاکان و اسلاف ما بما رسیده است شما غربا بچه جهة
و کدام حق بخانه ما داخل شده و بغصب و عدوان دست تصرف بملک
و مال ما گشوده اید و ما ابنای وطن را از شیر پستان اینمادر عزیز یعنی
نعمتهای خاصه هندوستان محروم و ممنوع داشتید خلاصه من از بشره
انها که این آثار خشم و کین را مشاهده مینمودم بر خود میلرزیدم و نعوذ
بالله اگر در انحال اسب ما بانها تنه میزد یا از جانب ما حالت غفلت و غروری
ظاهر میگردید یا اظهار حیاتی مینمودیم بلاشبهه خون ما ریخته میشد و ایکاش
در انوقت از ما عملی ناشی میگردید که انها بما شوریده و یکباره همه ما را
از روی جسر بر دو خانه میریختند تا بعد نمیدیدیم انچه را دیدیم بالجمله از
جسر گذشته بحوالی دروازه شهر موسوم بدروازه کلکته رسیدیم ازدحام

وجمعیت

وجمعیت بحدی بود که ممکن نشد داخل شهر شویم حتی مهمانهای ما هم که مدتی قبل از ما
فرار کرده بودند تا انوقت راه عبور نیافته مثل ما در انجا گرفتار حالت معطله
بودند و هجوم و ازدحام مردم شهر باین سمت سد راه کرده در این اثنا از
طرف محله که حاکم انگلیس در انجا می نشست صدای های هوی و داد و فریاد بلند
و پس از لحظه معلوم شد که یکقسمت عمده از این جمعیت شورشیان بطرف
دار الحکومه حمله برده و فریاد میکردند که تمام انگلیسها را باید کشت
و بیک تن از انها ابقا نباید کرد این صدا و غوغای شدید تمام فضای
هوا را پر نموده چنان در دلهای ما رعب انداخته بود که نزدیک بود
قالب تهی کنیم و هیچ امید و راه نجاتی برای خود تصور نمیکردیم دو سه
دقیقه نگذشت که یکنفر از اعیان انگلیس را که سواره ایستاده بود در پیش
چشم ما هندیها از اسب کشیده بزمین انداخته بعد از زدن زیاد که نیمه جانی

ازاو باقی مانده بود او را بخندق شهر که مملو از لجن بود انداختند ما از بهای
خود پیاده شده و شکر خدا را میکردیم که آفتاب قریب بغروب و روشنی
روز رو بزوال بود فیل در جلو و ما مجهولانه از عقب آن بدون اظهار وحشتی
میرفتیم فیلبان بگردن فیل سوار و هودج فیل را هم بر پشت آن بسته
بود و بواسطه عماره سبزی که بر سر داشت کسی از اهالی دهلی متعرض او
نمی شد و از شر و اذیت مردم آسوده بود فیلبان را سپرده بودیم
که بطرف منزل یکی از تجار فرنگی که با ما آشنا بود و خانه او در امحل امن و امان
خود دانسته بودیم براند و او در بهمان مقصد میرفت ما هم در پناه او
طی راه میکردیم بدون اینکه او التفاتی بطرف ما کند یا ما سخنی با او گوئیم که مبادا
کسی ملتفت شود که بستگی بما دارد و دو سه مرتبه خواستم طفل عزیز خود
ویل را با دبسیارم دیدم چنان دست های کوچک خود را بگردن من

علاقه میکند که ممکن نیست او را از خود جدا کنم و منهم رو ندیدم که گردن خود را
از این سلسله محبت رها کنم اما فاما شورش و هنگامه هندیها شدت میکرد
در عب دلهای ما زیاد میشد ناگاه بقدر چندین مشعل افروخته دیدیم
که شب را مثل روز و روهای سیاه و سرهای معمم سفید هندیها را روشن
و نمایان داشت و از تمام این سرها بانگ لعنت بر انگلیسها و فریاد و صدای
واغیرتا و وا اشقا بلند بود ما نزدیک قلعه سلیم غوری رسیده توپچیهای
قلعه را دیدیم که توپها را پر کرده و فتیله های مشتعل در دست منتظر فرمانند
که بطرف شورشیان شلیک کنند اما افسوس که آن قشون و توپچی هم از ملت
هندی بودند و اطاعتشان بانگلیس همیشه از روی کراهت بوده است
در این وقت هنگامه یکدفعه سر از خدمت باز زده در عوض حمایت دولت
انگلیس دفع و تفریق شورشیان بشلیک توپ ساچمه که کاری بسیار

مفید و مؤثر بود فتیله‌ها را بخذق انداخته و تمام تفنگ و سلاح جنگی که در
قلعه بود برداشته بر ضد انگلیسها با شورشیان متفق شدند شورشیان همینکه
این حرکت مساعد را از قشون قلعه دیدند اظهار بغیرت و حمیت ستوده تحسین
و تحیت نموده با یکدیگر دست اخوت دادند ما هنوز داخل اصل شهر
نشده در محلات خارج شهر طی راه میکنیم اگر فیلبان با قدری همت کرده
خرق جمعیت نماید چند قدمی زیادتر نمانده است که وارد دروازه شهر شده
شاید از شر شورشیان قدری ایمن گردیم چرا که شهر دهلی جبه‌خانه
بزرگ و مرکز استعداد حربی دولت انگلیس در هندوستانست بواسطه اینکه
در مشرق زمین قلعه محکمی و حصانت حصار دهلی نیست شهریست که بتعلیم هندسین
قابل برج و حصاران ساخته و استوار شده و الحق بهترین معاقل و
محکم‌ترین مشامن است و تمام فرنگیها هنگام شورش باید باین شهر پناه جسته

متحصن شوند

متحصن شوند خلاصه بزیر دروازه شهر رسیده چند قدمی هم پیش رفتیم از دحام
و جمعیت شهری که از شهر بیرون میآمدند ما را مثل خسی که گرفتار امواج دریا
باشد بقهقرا برگردانده چند گامی هم از دروازه دور کردند در این بین از
از خارج و داخل شهر هنگامه غریبی برپا شد از خارج نعره شلیک توپ
و از داخل صدای تفنگ و از پیش و پس و چپ و راست های هوی و غوغای
فوق العاده از مردم برخاست ما خوش بختانه در این حین که یکدسته انبوهی
از شهر بیرون میآمدند و دسته دیگر داخل شهر میشدند دو چارسته
داخلیس گردیده بیک جنبش آنها دوباره داخل شهر شده و بهمین حرکت
و یورش همه جا ما را تا میدان جلو قورخانه که قرارگاه انجا بود بردند
بعد معلوم شد این جمعیتی که از خارج داخل شدند همینکه منهزمین قشون
انگلیس ابوالجمعی ژنرال گراد بودند که از عساکر یاغیه میرتهه شکست خورده

فرار او وارد شهر می شدند همینکه خود ژنرال کراو وارد شهر شده حکم داد
تخته پل را برداشته دروازه را ببندند هنوز سخن او تمام نشده بود که سپاهی
یاغی از تخته پل گذشته دروازه را تصرف کردند و همینقدر پای یاغیان
بی باک بدروازه رسید شهر عظیم دهلی پای تخت سلاطین گورکانیه که اسلحه و
استعداد حربی انگلیس انجا را متصرف شده بود بتصرف آنها درآمد قتل عام
ما فرنگیان محقق الوقوع و قریب الظهور گردید من شرح تصرف یاغیان
شهر دهلی را و حوادثی که در این ضمن اتفاق افتاده است نمی نگارم چرا که
مقصود اصلی من نگارش سرگذشت خود و تحریر سختیها و بدبختیهائی است
که از شئامت این داهیه سخت و حادثه ناگوار عاید روزگار من و کسان
من شده است مولد من انگلیس نیست و از ملت انگلیس محسوب نمیشوم
تولد من در فرانسه شده است ولی چون با انگلیسی شوهر کرده و از این پیوند

اولادی چند

اولادی چند یافته ام بدین تقریب و مناسبت خود را انگلیسی میدانم ای
کاش تمام رایات انگلیس در هندوستان واژگون میشد ایکاش تمام
فنون انگلیس در هر نقطه از نقاط عالم بودند فانی میگردید و ثروت و قوت
ایندولت بفقر و ضعف و ذلت مبدل میشد و شما جان شوهرم و اولادم
سالم میماندند و من بدبخت چنین روزی را نمی دیدم زنهای روزگار که این سرگذشت
مرا مطالعه کنند بداغ دل و حزن قلب من واقف خواهند شد و خواهند
دانست که مردن از این زندگی من خوشتر است چه زن میداند که
هیچ چیز در نزد زن از سلامت شوهر و فرزند گرامی تر و حظ و لذتی
در عالم از لقای این دو بالاتر نیست اما افسوس و حسرت که رای و
عقیده شوهر و صاحب اختیارم برخلاف عقیده و رای من بود
اعتقاد او این بود که همه مرد انگلیسی غیرتمندی باید وطن دوست باشد

و دولت پرست و در راه حمیت ملیه و حمایت دولت و حفظ ناموس
انگلیس در مملکت هند جان نا قابل خود را فدا کند خلاصه ما از میان این
جمعیت و ازدحام کناره جسته بر از فیل که بطرف مقصد میرفت راه
می پیمودیم از در باغ دار الحکومه گذشته و از پشت کلیسای سنت
جمس عبور نمودیم و این مسافت بعیده را از آن جهه طی کردیم که از محاذی
سربازخانه قلعه که شورشیان در آنجا اجتماع کرده بودند نگذریم تا رسیدیم
بمحاذی خانه تاجر انگلیسی که در نظمه گرفته بودیم در و پنجره های خانه بسته و
چنان سکوت و ظلمت بر این خانه غلبه کرده بود که چنین مینمود که سالیان دراز است
این مسکن خالی از سکنه مانده است شوهرم دق الباب کرد جوابی
نشنید مجدداً بطرز مخصوصی در را کوبیده باز جوابی نیامد نمیدانم این تاجر
انگلیسی که از احباب قدیمی و دوستان صمیمی شوهرم بود و همیشه شوهرم

بمودت

بمودت او اتکال و اعتمادی تمام داشت آیا در اینموقع بذیرفتن ما برای
خود عار دیده یا در پناه دادن ما وحشت و بیمی از سپاهیان داشت که
هیچطور اجابت ما را نمیکرد و اگر چنین باشد دیگر در عالم بدوستی که اعتماد
میتوان کرد فیلبان از فیل پیاده شده و در خانه خصه چه کردش کرد و بجایی
نیافت شوهرم سوم بار در را چنان کوبید که از صدای حکتش در تمام
ارکان خانه تزلزل شد آنوقت پنجره باز شده پیرزن هندوئی سر در آورده
گفت اگر تاجر صاحبخانه را میخواهید خود باد و پسرش سلاح جنگ پوشیده
و بسرح میعادگاه رفتند زوجه و خواهر و خواهرزاده هایش هم
عزیمت محله بیگم شمرد که یکی از بنجابی هندوست نموده بخانه او رفتند
پس از آن بما گفت عجله کنید تا زود دست خود را بیک مأمنی برسانید که البته
یقیناً شورشیان اینجا و بلکه اینخانه را مخصوصاً که معروف بتمول و مکنت است

غارت خواهند کرد این بگفت و بدون اینکه دیگر جوابی از ما بشنود پنجره
را بست و ما را در کوچه سرگردان گذاشت شوهرم چنانکه اشاره شد
کمال عجله را داشت که خود را بمیعادگاه برساند و با سایر فرنگیان که در
انجا جمع شده بودند متحد شده بدفع سپاهیان یاغی پردازند اما از طرف
دیگر مهر و پیوند فرزند و زن اقتضا نمیکرد که ما را در این شهر پرغوغا
و آشوب خاصه هنگام شب در وسط کوچه و معبر تحف و مضطر گذاشته
از پی کار خود برود انوقت ملتفت شدیم که اگر اسبهای خودمان را رها نکرده
بودیم اکنون سوار شده خود را عاجلاً بدروازه کشمیر رسانده بقشون
ژنرال گراو ملحق میشدیم اما حالا پای پیاده اقلاً باید یکساعت این مسافت
زیاد را طی نمود پیاده رفتن سهل بود اما از صدای متوالی تفنگ
و هیاهوی عظیمی که از تمام نقاط شهر بلند بود چنین مینمود که سپاهیان

یاغی غالب

یاغی غالب و انگلیسها و سایر فرنگیها مغلوبند و حالت ما در میان این غائله
و مهلکه قبل از وصول بمامنی زیاده خطرناک بود دخترم که از ساعت خروج
از منزل تا اینوقت بهیچوجه متکلم نشده ساکت بود و البته همه را بفکر و یاد شوهر
عزیز خود وقت میگذرانید قالبش با ما و دل و جانش جای دیگر بود یکدفعه
فریاد زد که بجبه خانه برویم در کوچه چرا معطل هستیم مقصود از رفتن
جبه خانه این بود که چون ویلیام دامادم انجا بود این دختر بیچاره میخواست
زودتر بشوهر خود رسیده در پناه او ایمن شود شوهرم از این فقره
بسیار خوشحال شده گفت این راست میگوید اگر ما بی اصابه حادثه و خطری
داخل جبه خانه شویم چون فرنگیها همه در انجا اجتماع کرده اند بلاشبهه
محفوظ و مصون خواهیم ماند همه متفق الرای شده و بطرف جبه خانه حرکت
کردیم هنوز از کوچه این تاجر خارج نشده بودیم که در میان دو مانع

و مهلکه عظیمی گرفتار آمدیم از عقب سر ما یکدسته از سپاهیان یاغی با مشعلهای
افروخته و سر نیزه ها بتفنگ استوار کرده پیدا شدند که میدویدند و پادشاه
پیر سابق دهلی را بشاهی و سلطنت می ستودند و از طرف مقابل جمعی
از اجامر و اوباش شهر باستقبال یاغیان میآمدند که انها را معاون و محرک
بر قتل فرنگیان و نهب اموال آنها شوند اگر فیل در جلو ما نبود بلاشبهه وقت
تصادف فئتین ما در میانه تلف میشدیم باز خوش بختانه وجود فیل برای ما
خوب حاجز و وقایه از ورود صدمات بود و در پناه ان حرکت میکردیم تا خود
را بیک در عالی رسانیده در حالتی که فیل حاجز و حایل ما بود آهسته بکریاس
آن در داخل و پنهان شدیم این جمعیت و ازدحام وقتی که بهم رسیدند
متفقاً رو بسمت عمارت پادشاه خود رفته ملتفت ما نشدند من در اینموقع
ابتدای آثار شورش را مشاهده کردم این قشون میرتهه که یاغی شده بودند

فوج بیستم و فوج هفتاد و چهارم هندی بودند صاحبمنصبان انگلیسی خود را کشته
سر آنها را بسر نیزه تفنگ زده حرکت مینمودند وقتی این جمعیت گذشته
ما از بیراهه و پس کوچه بسمت جبه خانه رفتیم شوهرم بازوی آلن را گرفته و جلو
میرفت و یل طفلم در آغوش من خوابش برده من و دایه از عقب راه می
پیمودیم و از وحشت و خوف بر خود میلرزیدیم ولی بدون مانعی از پهلوی
دیوار خرابی که محیط بباغ سلطنتی بود عبور مینمودیم که ناگاه بیک مهلکه
و مانع عظیمی برخورده راه عبور خود را بسته دیدیم یعنی از کوچه که بایستی
عبور کنیم که در ان کوچه مسجد جامع واقع بود ازدحام و جمعیت زیادی
مشاهده شد سپاهیان یاغی را دیدیم که بهیئت اجتماع داخل این کوچه شده
اگرچه غالباً مقتول و مجروح میشدند ولی باز جسارت و خیره گی کرده
باین کوچه حمله میاوردند معلوم شد یکدسته از تفنگچی انگلیسی در دهلیز مسجد

سنگری برای خود تعبیه کرده سپاهیان یاغی را که میخواستند از اینجا
عبور کنند هدف گلوله میساختند و این پیشتر تا به تغیر و تجاسر یاغیان گردیده
در حمله آوردن باین کوچه مبرم تر میشدند که شاید مسجد جامع را از دست
انگلیسها بگیرند بعضی اماکن حول و حوش مسجد در کار احتراق و سوختن بود
جماعتی از هندی با صورتهای شوم و سیرتهای مذموم و حالات
وحشیانه که در این مدت بیست سال اقامت در هند کمتر باین هیولی و
صورت و هیئت و هیبت مخلوق دیده بودم در میان اینخانه های محترق
بجلدی گردش کرده هرچه تیر و تخته نیم سوخته می یافتند کشیده
بخانه های اطراف که هنوز آتش نگرفته بود میانداختند که همه را
یکسان و با آتش کینه محترق و ویران کنند و چون باد از طرف
مشرق میوزید و عمارات سلاطین دهلی هم در سمت شرقی

شهر بود

شهر بود اشخاصی که القاء نار برای احراق و تخریب خانهای انگلیسها مینمودند
مخصوصا اینملاحظه را پیش خود نموده بیوتات سمت مغرب عمارت
سلطنتی را آتش میزدند که اغلب مساکن و خانه های فرنگیان در آنجا بود
هبوب باد شعله و زبانه آتش را پیوسته بسمت غربی شهر میل میداد و
خانه های فرنگیها را آتش فرو میگرفت ولی عمارت سلطنتی که در طرف
شرقی بود محفوظ از شراره آتش میماند خلاصه جمعیت یاغیان از
دو سمت کوچه هجوم آوردند و ما در میان این متعصبین بلهوس گرفتار
شدیم که همه متفق الکلمه فریاد میکردند که مرگ و هلاک انگلیسها را باید و فنا
و زوال دولتشان را شاید از حسن اتفاق ناگاه چشم ما از طرف یمین
کوچه بدر دو هلیز خانه بزرگی افتاد اگرچه جماعتی از یاغیان باین خانه هم
ورود کرده و آنچه از مال و اثاث یافته غارت نموده و باز هم

مشغول بودند امّا همیقدر ما دهلیز خانه را که جائی تاریک و پوشیده از
انظار اشرار بود مامنی برای خود دانسته ساعتی اختفا و اقامت در انجا را
فرجی از برای حیات خود دیدیم و از تفضّلات اللهی شمرده خود را
در انجا پنهان کردیم فیلبان که با فیل تا سه کوچه ما را همراهی کرده
و از انجا دیگر نتوانسته بود خرق این جمعیّت را نموده بما پیوندد لابد از
کوچه دیگر عبور کرده بود ویل طفل من که تا اینوقت در آغوش من خواب
بود بیدار شده از مشاهده ان احوال ترسیده بنای فریاد گذاشت
و دیدم اینک ما را رسوا و گرفتار چنگ اشرار میکند هر قدر او را میبوسیدم
و دست نوازش بسر و رویش میکشیدم هیچطور آرام نمیشد و معلوم است
طفل کوچک چه میدانست که ما بچه حادثه و خطری گرفتاریم خلاصه عویل
و گریه ویل مایه مزید وحشت ما شد اینخانه که بدهلیزان پناه جسته ایم

مال یکی از متموّلین انگلیس متوقّف دهلی بود لکن از صاحب خانه و اهل و کسان او
احدی دیده نمیشد جمعی از هندیها در اوطاقها و مراتب فوقانی و تحتانی
عمارت میدویدند و وحشیانه مثل گربه و میمون یا مردم مجنون جست و خیز میکردند
و پنجره ها را می شکستند آئینه ها را بر زمین میزدند پرده ها را میکندند
صندلی و میز و هر چه چوبینه آلات بود جمع آورده در وسط حیاط خرمن
مینمودند مثل اینکه بخواهند برسم و آئین خودشان مرده را آتش زنند
یا زوجه میّت را بسوزانند جمعی با خنجرهای برهنه در سردابها و بیغوله های
عمارت گردش مینمودند و مثل اینکه توله و سگ زیادی صیدی را تعاقب
کرده و هر وقت باو برسند دندانی ببدن او فرو برده یک صدائی
از روی شعف میکنند از این هنود هم که تالی توله و سگ شکاری بودند
همانطور هر چند دقیقه یکبار آواز شعف ناکی از پس یک ناله حزینی بگوش ما میرسید

که معلوم بود ناله حزین از مضروبین و آواز شعف از ضاربین است ما در دهلیزی
که مختفی شده بودیم چون تاریک بود بدون اینکه کسی ملتفت ما شود همه هندیهای
خونریز و حالات اسف انگیز را مشاهده و تماشا میکردیم لکن از بیم و وحشت
اینکه مبادا این وحشیهای خونخوار بعد از فراغت از کار اینخانه که بخواهند بروند
و یا قصد قتل و ویرانی خانه دیگر را نمایند لابد از این دهلیز عبور کرده و ما را نیز
دریافته بقتل رسانند توکل بخداوند کرده از دهلیز وارد خانه شدیم و در گوشه
از حیاط که اشجار زیادی روئیده و تاریک بود پنهان گردیدیم اتفاقاً
نزدیک همین محلیکه ما پنهان شده بودیم منفذی بیکی از سردابهای
این عمارت داشت ناگاه از این منفذ صدای های و هوی و قیل و قال بلند
و چند تیر طپانچه خالی گردیده بلا فاصله یک قسمتی از زیر زمین روشن شد
ما از آن منفذ بپائین نگاه کرد و جمعی از فرنگیهای بیچاره را مشاهده نمودیم

که در دست

که در دست جلادان هندی گرفتار بودند بعد از دو سه دقیقه روشنائی تمام
شد و ما جز ناله و فریاد گرفتاران را که میشنیدیم دیگر چیزی نمیدیدیم
چند دقیقه گذشت دیدیم یک مرد بلند قامتی را هندوها کشان کشان از زیر
زمین بیرون آوردند بنزدیک خرمن آتشی که در میان حیاط افروخته بودند
این بیچاره یکی از معارف انگلیس بود و من یقین داشتم که اول او را خواهند
کشت بعد بآتش در خواهند انداخت ولی آن بیرحمان او را زنده در آتش
انداخته و خنجرهای بلند خود را کشیده دور آتش را احاطه کردند که از هر
سمت آن بیچاره میخواست فرار نماید با نوک خنجر او را مجروح نموده و با
دست میان آتش می افکندند اما از رشادت و غیرت این شخص خیلی
تعجب کردم که دو سه مرتبه برای حفظ جان و تن خود تلاش نمود بلکه از
آتش بیرون آید پس از آنکه مایوس شد بدون اینکه ملتجی بدشمنهای خود

شور دست بآسمان بلند کرده بدعا مشغول شد و من دستمالی بدهان خود
فرو برده بودم که مبادا مشاهده اینحالت موحش مرا بی اختیار کرده بکدفعه
صیحه و فریادی زنم و آن بیرحمان وحشی طبیعت بحالت ما نیز واقف
شده همه را نیز طعمه آتش سازند ما از قراین و فحاوی اقوال هندیها
یعنی چند کلمه که مابین خودشان گفتگو کردند چنین استنباط نمودیم که این شخص
بلند قامت یکی از نجبای انگلیس بود و منصب قاضی القضاتی مملکت دهلی و اوده
را داشته و هندیهای مسلمان بواسطه اینکه قانون اسلام از میانشان متروک
و قانون انگلیس بقضاوت این شخص در مملکتشان شایع و معمول شده بود کینه
مخصوصی باو داشته و بانجهة او را با این عذاب الیم مقتول ساختند
بعد از آنکه این قاضی بیچاره محترق و مقتول شد کم کم جمعیت هندیها متفرق
شده از این خانه بیرون رفتند و ما متحیر در کار خود بودیم که چکنیم و بکجا پناه

بریم

بریم راهنمائی نداشتیم که ما را از راه کم خطری بقلعه وارک که محل اجتماع
انگلیسها بود هدایت نماید و اگر میخواستیم باز داخل همین کوچه شده
از شاهراه مستقیم برویم تا بقلعه وارک رسیم لابد عبور ما از جلو مسجد جامع
میشد و هندیهای یاغی که در اینوقت برای گرفتن مسجد جامع از دست
یکدسته قشون انگلیسی همتی گماشته و اجتماعی کرده بودند مانع از عبور ما
بودند لهذا شوهرم گفت عقیده من این است که در این خانه اینقدر
توقف کنیم تا فیلبان شاید تفحص کنان آمده خود را بما برساند چه دامادان
فیلبان از ما بواسطه ازدحام در کوچه بود و الحال کوچه خلوت شده است
رای شوهرم رائی سلیم بود و از هر جهت این اسلم شقوق مینمود
خصوصاً هندیها که چون اهل و اثاث این دار را تماماً سوخته و پرداخته
و دیاری باقی نگذاشته بودند اطمینانی بود که دیگر عود باینجا نمی نمایند

وشاید اگر اینجا میماندیم تا رفع فتنه و شورش بشود ما منی امن برای
خود می یافتیم شبهای هندوستان برخلاف روزش خیلی سرد است و ما
با اینکه در کنار خرمن آتشی بودیم که قاضی بیچاره را سوزانیده بودند باز از
شدت سرما بر خود میلرزیدیم شوهرم گفت بهترین کارها ورود
بیکی از اوطاقهای خانه هست جلو افتاده و ما از عقب او روان شده از
پله بزرگی که بمرتبه فوقانی عمارت صعود میکرد بالا رفتیم چند اوطاق و تالار
بقطار در جوار یکدیگر ساخته بودند که همه باهم راه داشت تمام اسباب
خانه را آنچه نفیس و قابل حمل و نقل بوده بغارت برده و آنچه ثقیل و
لایق نقل و تحویل نبوده شکسته و سوخته بودند از اطاقها گذشته بیک
پس اطاقی رسیدیم داخل پستو شده رختخوابی در آنجا یافتیم ویل طفل
کوچک را من در رختخواب خوابانیده و روی او را بوسه داده دست

باسمان

باسمان بلند کردم و از خداوند سلامت او را مسئلت نمودم و دایه هندو را
که با ما همه جا همراهی کرده بود نزد طفل گذاشته از پستو بیرون آمدیم و باتفاق
شوهر و دخترم ته شمعی جسته روشن کرده بسردابه که آن قاضی بیچاره
را از آنجا بیرون آورده بودند رفتیم مقصود این بود که چون آواز ناله
های حزین پیوسته از این زیرزمین می شنیدیم من بر خود حتم کرده بودم
که هرگاه فرصتی یافتم بآنجا رفته اگر از آن بیچاره گان کسی را حشاشه باقی
باشد پرستاری کنم خلاصه وارد زیرزمین شدیم پای هر سه برطوبتی
لزج برخورد که یا خون آدمی بود که آنجا ریخته شده یا خمهای شراب
که در این انقلاب شکسته بودند پای من لغزیده نزدیک بود بزمین
بیفتم دست خود را بدیوار گرفته در دیوار هم احساس رطوبت
غلیظی کردم دست را نزدیک چراغ آورده دیدم خونست و معلوم شد

رطوبت زمین هم از خون مقتولین است که تمام سطح سه دایره را
فرو گرفته در یک گوشه از سه دایره یک خرمنی از کله و بدن و جوارح
مقطوعه انسان یافتیم که هنوز کلیتهٔ ابدان سه دنشده و خون از
اعضای بریده جاری بود بعضی از اجساد که سرانها را جدا نکرده بودند
هنوز گرم بود و قلبشان می طپید و ناله ضعیفی از انها بگوش میرسید
ما انهارا که حشاشه داشتند و در حال جان کندن بودند از مرده ها سوا
کرده در زمین هموار می خوابانیدم که اقلا در نفس آخر زیاده در
رنج و تعب نبوده براحت بمیرند و در میان مقتولین و مجروحین
دو زن و یک طفل یافتیم که چندان زخم و جراحتشان سخت نبود و مایوس
از حیات نشده بودند اما حالا نمیدانیم چگونه اینها را از میان
کشته گان جدا کرده و بچه وضع بالا ببریم که شاید به پرستاری

و مواظبت جان عزیزشان از دست نرود شوهرم یکی از
آن زنهای مجروح را در بغل گرفته خواست از زیر زمین بالا ببرد بیچاره
مجروحه از شدت درد و سوزش چنان فریاد و ناله کرد که شوهرم از
صرافت افتاده ترسید که مبادا از صدای ناله او یاغیان هنوز که
هنوز چندان از اینجا نزدور نشده بودند مراجعت نموده همه را
بقتل رسانند بعد ضعیفه مجروحه خواست خودش بیمعاونت ما برخیزد
تا برخاست از شدت ضعف بر زمین افتاد من نزدیک او رفتم
که او را معاونت کنم دیدم از ضرب تبر یاغیان یکدستش از ساعد
قطع شده بود تنها آن طفلک سه چهار ساله زخمی در بدن نداشت
و همینکه دید نزدیک او میرویم از ترس فرار کرد خود را در میان
کشته گان پنهان ساخت و خرم بزبان انگلیسی او را دلداری داد

همینکه ما را شناخت که انگلیسی و از هم وطنان او هستیم از میان قتلی
بیرون آمده بطرف ما دوید و دستهای خود را بگردن دخترم انداخته
بنا کرد او را بوسیدن و التماس کردن از حالت آن طفل خیلی رقت برای
من دست داد او را در آغوش کشیدم و نوازش میکردم که در آن اثنا
صدای غریدن فیل از صحن حیاط بگوش ما رسید و دانستیم که فیلبان
خودمان است که بر اثر ما آمده است و بفراست دانسته که ما در اینخانه
هستیم چون در این انقلاب و شورش که ما فرنگیها مخذول و مقهور
هندیها شدیم چندان امیدی نداشتیم که فیلبان ما هم پیش از این با ما
وفاداری و همراهی کند همینکه او را ملاقات کردیم هم او از دیدن ما
مشعوف شد و هم ما از او مسرور زیرا که مردی با وفا و از مردان خدا بود
فیلبان ما مسلم و اسمش محمد است و سالهاست که در خانه ما زندگی کرده

والحق در این مورد مراسم مردمی و انسانیت و شرایط حق صحبت و نعمت را
کما ینبغی رعایت نموده بود و قسمها بخدا و پیغمبر خود یاد کرد که اگر چند دقیقه
دیدید از شما جدا شدم نه بخیال انقطاع و بیوفائی بلکه بواسطه ازدحام در
کوچه بود که ممکن نشد فیل را از میان آن جمعیت برانم خلاصه همینکه کوچه از
شورشیان خالی شده بود فیلبان با فیل وارد کوچه شده و محاذی در اینخانه
که رسیده بود فیل پای غریدن را گذاشته و فیلبان را معلوم گردیده بود
که ما باید در اینخانه باشیم از چگونگی شهر دهلی و حالت شورشیان و هموطنان
خودمان از او سؤال کردیم گفت شهر دهلی تماماً در تصرف یاغیان است
و مردم با جماع پادشاه قدیم خودشان را که پیر و گوشه نشین است
بسلطنت هندوستان برگزیده اند تمام بیوتات متمولین فرنگ را که در دهلیست
غارت نموده و همه فرنگیها که می یابند از پیر و برنا و ضعیف و توانا

و اناث و ذکور بقتل میرسانند و قشون انگلیس ساخلو دهلی که در جبه خانه متحصن
شده بودند پراکنده گردیده و تنها باروط کوبخانه در دست قشون انگلیس است
دروازه کابل هم که یکی از دروازهای دهلی است در تصرف انگلیسیان است
ژنرال کراو هم در حوالی همین دروازه است و جمعی کثیر از زن و مرد
انگلیسی دور و بر او جمع شده اند تقریر فیلبان ما را زیاده بوحشت انداخت
و حالا متزلزل و مردد دیم که آیا شب را همینجا سر کنیم و تغییر مامن و مسکن
ندهیم یا موضع و محل دیگر که از اینجا امن تر باشد برای خود بجوئیم
فیلبان اصراری داشت که ظلمت شب را غنیمت شمرده بجای دیگر
نقل و تحویل کنیم اما کجا برویم اگر خانه هموطنان خود یعنی انگلیسها برویم
بدست خود خود را بمهلکه خواهیم انداخت همینجا توقف کنیم صبح قریب
بطلوع و اینخانه نزدیک بیکی از مساجد اسلامست چگونه آسوده

خواهیم بود

خواهیم بود فیلبان که اضطراب ما را دید بعد از اندکی تفکر گفت من شما را
در خانه یکی از دوستان خودم که با من هم مذهب و هم کیش و مسلمان خیر
اندیش است میتوانم هدایت کنم اما وحشت و بیم از آنست که این شخص بواسطه
تعصبی که در دین اسلام دارد و بتقلید و متابعت سایر مسلمین که محرک این فتنه
و کین هستند مجبوراً شما را نپذیرد و اگر بتوانید طوری داخل خانه او شوید که بدواً
او از ورود شما اطلاعی نیابد یقیناً خانه آن مسلم برای شما امن تر از یک قلعه
محکمست زیرا که مسلمانان هند همینکه مهمانی بر آنها وارد و نازل و از کریاس
عمارتشان داخل شد بحکم اکرم الضیف نوازش مهمان را از شرایط ایمان
میدانند خاصه مهمانی که مستجیر باشد و فوراً چشم از تعصب ملی و تباین
دینی و اختلاف مذهب و تنافر مشرب پوشیده او را در دیده خود
جای میدهند و اگر شده است جان عزیز بر سر کار وی مینهند

که مهمان تا در خانه ایشان است پریشان نبوده ناموسش محروس و جانش
در امان باشد پس بدینملاحظه بهتر این است که الان برویم و اینجا نمانیم زیرا
که شخص دوست من حالا یقیناً با سایر مسلمین متفق و مشغول قتال با انگلیسهاست و در
خانه خود حاضر نیست شوهرم بعد از اندکی تأمل گفت جبه خانه دهلی چه شد
قشون انگلیس که آنجا متحصن شده بودند کجا رفتند آیا فی الحقیقه چنین است که
میگوئی شورشیان جبه خانه را گرفتند و محصورین را مقتول ساختند فیلبان
جواب داد بلی در اینوقت که من حضور شما هستم نه جبه خانه برای انگلیسها مانده
و نه از انگلیسها کسی در جبه خانه تنها نقطه را که هنوز عساکر انگلیس از دست نداده اند
باروط کوبخانه است دخترم محض شنیدن این خبر بامید اینکه شاید نامزدش
در آنجا باشد بعجله از پله های سر وا به بالا دویده فریاد کرد که پس چه
معطلی داریم و چرا بباروط کوبخانه نمیرویم بیچاره همه مخاطرات راه را

فراموش

فراموش کرده بامید وصال نامزدش دلخوش بود و میخواست زودتر
خود را باو رساند فیلبان جلو او را گرفته گفت نه تو میتوانی بآنجا بروی
و نه من میگذارم تو یا سایرین بطرف باروط کوبخانه حرکت کنید زیرا که
صاحبمنصبان انگلیس مصممند که بر فرض هم تمام کشته شوند باروط کوبخانه را
در آخر حال و کار آتش زنند یعنی محض خدمت بدولت خود که این ذخیره
باروط بدست شورشیان نیفتد و خودشان دوچار ننگ و عار اسیری
و مغلوبیت نگردند باروط کوبخانه را آتش خواهند زد و خود را نیز غیورانه
باین آتش سوخته هلاک خواهند ساخت از اینکلام دخترم را لرزه باندام
افتاده مدهوش شد و از پا در افتاد من نزدیکش رفته سرش را بدامن
گرفته بهوش آوردم همینکه چشم خود گشود دو سه مرتبه از باروط کوبخانه
اسمی برده بعد خاموش شد و با دو دست سر خود را گرفته آه سردی

از دل برآورد و آن طفلکی را که در سرداب زنده یافتیم و مادرش مقتول شده
بود و کسی را نداشت با ما انسی گرفته بود و پهلوی دخترم ایستاده و از او غفلت
نمیکرد و بحالت غمناکی دخترم میگریست فیلبان در رفتن مصر بود که زودتر
از اینجا برویم من باو اشاره کردم که چگونه با مردمی و مروت جمع میآید که این
دو نفر زن مجروح را بحالت خود در اینموضع متحف گذاشته و خود بامید
سلامت از اینجا حرکت کنیم فیلبان اول متغیر شد بعد که دید من اصراری در نجات
آنها دارم بزبان خود آهسته قدری ریزه خوانی کرد گفت همانا خواست
یزدانی و تقدیر آسمانی براین است که باید تمام انگلیسها هلاک شوند و بعد از
چند دقیقه تامل و حیرت یکی از آن نسوان مجروح را بغل گرفته در هودج
فیل نشاند این زن از وقتی که ما را دیده بود تا کنون علی الاتصال فریاد
میزد و چرا که هنوز مشاعر و حواسش درست بجا نیامده بود و باز ما

مجسین را

مجسین را بجای معاندین تصور میکرد و از وحشت و اضطراب متصل
صدا و فریادهای ناهنجار مینمود تا اینکه کم کم ملتفت شد که ما دشمن نیستیم
بلکه دوست نکوئیم و در صدد نجات او ئیم انوقت اندکی ساکت شده
فقط آهسته آهسته گریه میکرد اما آن ضعیفه دیگر که بازویش قطع شده
بود و ما زخم او را محکم بسته بودیم که خون از بدنش نرود کم کم قوتی گرفته
تکیه ببازوی شوهرم داده از پله های سردابه بالا آمد من و شوهرم
کمک فیلبان کرده او را بهودج فیل نشاندیم آن طفل کوچک که بدخترم
آویخته و هیچطور از او جدا نمی شد او را هم بملایمت جدا کرده در
پهلوی آن دو زن بهودج نشاندیم و من و شوهرم و دخترم پیاده از
عقب فیل عزم رحیل کردیم هنوز این قافله هم و غم راه نیفتاده
بود که درخت نامرادی و بدبختی ما میوه تازهٔ بار آورد و من از سیار

همراهان بعجله جدا شده بمرتبه فوقانی رفتم تا ویل طفل کوچک خود
را که در پس اطاق خوابانیده بودم با دایه هندو برداشته بسایرین
همسفران ملحق شویم وقتی که باطاق مزبور رسیدم دایه را مفقود و بستر را
خالی دیدم هر چه نظر کردم اثری از پسر با جان برابر و طفل عزیز خود
ویل نیافتم از اطاق کوچک باطاقهای دیگر رفته همه جا را گردش کرده از
نیافتن جان شیرین خود بی اختیار صدا بصیحه و فریاد بلند کردم شوهرم
و فیلبان که ناله و فریاد مرا شنیدند بگمان اینکه شاید هندیهای بیرحم
بمن حمله آورده و مرا اذیت میکنند هر یک طپانچه در دست گرفته بر اثر
فریاد من آمدند وقتی که مرا تنها یافتند ناله و فریاد و بیقراریم را
سبب پرسیدند من از اندوه و اضطراب هیچ بانها جواب نمیدادم
گیسوان خود را می کندم روی خود را میخراشیدم و دست خود را میگزیدم

ومتصل مثل

ومتصل مثل مجانین میگفتم او را ربودند و یقیناً او را کشتند شوهرم پرسید
که را ربودند و که را کشتند گفتم مگر نمی بینی ویل پسرم را ربودند پرسید
دایه اش چه شد گفتم او هم مفقود است و از صمیم قلب از خدا مسئلت مینمودم
که بار خدایا حال که تقدیر چنان شده است که ویل طفل من مفقود و مقتول
شود و من در این دنیا از دیدار او محروم پس مرا هم زودتر هلاک کن
نا بلکه در عالم دیگر بلقای او برسم شوهرم که دیگر ترقب و گمان چنین
مصیبتی را از برای خود نداشت مضطربانه ته شمعی که در دست من بود از
دستم ربوده تمام مراتب و حجرات خانه را از فوقانی و تحتانی گردش کرده
هیچ اثری از پسر عزیز نیافت او هم در فریاد و زاری با من هم آواز شد
و یکدفعه نزدیک همان تختی که خوابگاه طفل بود از هجوم غصه و غم او را
ضعف و غشوه داد و بر روی تخت از پا در افتاد اینحالت شوهر را

که من مشاهده کردم خود را فراموش کرده یکباره هم و غم طفلم از یاد
رفت دیدم رنگ از رویش پریده بدنش قالبی بی روح مثل مجسمه مرمری
غیر متحرک افتاده است چون شنیده بودم بعضی حوادث ناگهانی و غصه های
سخت که بغتةً برای انسان روی داد غالباً موجب فجأةً و موجب هلاکت
از این میترسیدم که مبادا شوهرم از این غصه سکته یا فجأةً نماید یا بیچاره گان
بدبخت در این حالت پریشانی و بیکسی از این یک تن پرستار و نگهبان هم که در
دنیا برای ما باقی مانده است محروم شویم با اینکه من مادر بودم و باید بالطبع رفت
قلب و غصه ام از فقدان طفل زیادتر از پدر باشد در این حالت برای
نجات شوهرم بنا کردم او را تسلی و دلداری دادن و دست او را
بدست گرفته تکمه های جلیقه و پیراهن او را باز کردم و سر بگوش او گذاشته
او را باین مضامین دلداری میدادم که دایه هند و یقیناً بمقصود اینکه

شاید اشرار هندی بما صدمه رسانیده اند وحشتی کرده طفل را که بمنزله پاره
تن و جان شیرین ماست برداشته بیک مامنی پناه برده است برخیز برویم
بلکه او را در کوچه بیابیم اما افسوس که اینهمه تسلی و دلداری من جسم بیجان شوهرم
را هیچ بحرکت و هیجان نمیآورد من یقین بمرگ او کردم فیلبان که حاضر بود
یکمرتبه مفقود شد بعد از لحظه باز آمده یک طشتی که در آنجا پیدا کرده بود پر از
آب نموده نزد من آورد بنا کردم آب سرد بر روی قلب و صورت و پیشانی
شوهرم افشاندن قدری که خنک شد بعد از چند دقیقه ناله از او
بگوش ما رسیده خوشبختانه دانستیم که زنده است کم کم چشم خود را باز کرد
و اول سؤالی که از من نمود از دخترش بود چرا که برای او یقین شده بود
که دیگر پسر خود را نخواهد یافت و دل از او بریده تحف علاقه و
امیدش در این عالم بهمین یکدختر باقی مانده بود و بازوی او را گرفته

بلند نمودم و مدتی در آغوش یکدیگر بودیم و گریه بفقدان آن طفل عزیز
مینمودیم فیلبان را دل بحالت ما سوخته گفت کمتر گریه و ندبه کنید و انقدر
غمگین نباشید من یقین دارم که طفل شما بدست یاغیان نیفتاده است
چراکه اگر سپاهیان یاغی یا هندیهای وحشی داخل این اطاق شده بودند
دیگ طفل انگلیسی اینجا می یافتند بلاشبهه او را هلاک می ساختند و ما در این
اطاق که میگوئید او را خوابانیده اید هیچ اثری از قتل نمی بینیم نه قطره
از خون و نه قطعه از بدن او در اینجا دیده میشود اعتقاد من این است که دایه
هندی صدای ما را که از سر دایه شنیده بتصور اینکه مبادا هندیهای
وحشی بما حمله ور شده باشند این امانت گرانبهائی که باو سپرده شده
برداشته بسمتی فرار کرده است انسان باید چندانکه اسباب یاس و حرمان
و ناسازگاری زمان مشاهده نماید نومید و قانط از قدرت و رحمت

الهی نباشد چه بسا امور که بعقل و فکر دوربین هیچ دانا و حکیم راست نیاید
و در آنی قادر حلیم عقده از روی آن بگشاید و من حیث ولا یحتسب طالب را بمطلوب
و محب را بمحبوب برساند این تسلی و دلداری فیلبان قدری مایه
امیدواری باشده فی الجمله قوتی گرفتیم و از خانه بیرون آمده براه
افتادیم وقتی که از در خانه بیرون میرفتیم فیلبان چون کلام خود را
مؤثر دید برای مزید تقویت قلب و تسلی خواطر ما گفت اگر شهر دهلی بقدر
تمام عالم وسیع شود من دایه و طفل شما را پیدا خواهم کرد بهمین امید
واری از خانه بیرون آمدیم فیل اگرچه خلقت عجیبی است اما حالت تشخص
فیلبان از خلقت فیل غریب تر است فیلبان هم محکوم و مطیع صاحب
فیلست و هم خادم و پرستار فیل زیرا که هم باید فیل را راهنمائی کند
هم او را علوفه و آذوقه بدهد بنابراین فیلبانان هند از خود رای

مخصوصی ندارند در هر مورد و مقام مثل مواقع شکار یا هنگام رزم
و اوقات جشن تابع محض و محکوم صرف ارباب و خداوندان
خود میباشند و جز اطاعت صاحب خود و پرستاری فیل هیچکاری
و خیل نمیشوند و با هیچکس رابطه و سروکاری ندارند عموم فیلبانان
هند را رسم و عادت همین است صاحبانشان بهر طرف میل کنند
انها هم بهمان طرف مایل میشوند حرکتشان باراده مخدومشان است
فی الواقع یک غنائی جاندار و مهاری متحرک در قبضه اختیار
خداوندکار خود هستند خلاصه در اینوقت چهار ساعت از نصف
شب گذشته بود در این بلادیکه تحت خط استوا واقعند تقریباً
شش ساعت بعد از نصف شب آفتاب طالع میشود بنابراین
حجاب ظلمت شب زیاده از دو ساعت دیگر نمیتوانست میانه

باچاره کان سیه روز و اشرار هندی عاجز و حایل باشد و نمیدانم در این
دو ساعت وقت تا پرده از روی کار ما برنیفتاده آیا پناه و مامنی برای
ما دست خواهد داد یا نه من محنت دیده اگر بدتر از این شب شبی نمیدیدم
هرآینه میگفتم در عالم هیچ بشری شبی بدین شومی و شری صبح نکرده است
اما افسوس که در راه رنج و محنت این اول منزل من بود و هنوز
از سواحل محیط بدبختی و غم بغرات آن راه نیافته و از لیالی سختی
و ایام سیاه بختی تمیزی ندارم مادر روزگار چه بسیار حوادث ناگوار
برای من آبستن است که هنوز اثری از آن پدیدار نیست و کهنه پرویزن
فلک چه بسیار خاک مذلت و خواری برای بیختن بفرق من بیچاره
در بردارد که هنوز غباری از آن بر چهره حال من نشسته است
بالجمله این شب اگرچه خیلی سخت و صعب بود اما نسبت بشبهای تلخ من باز چندان

دشوار و ناگوار نبود از این خانه که بیرون آمدیم بچهارسوق مانندی رسیدیم
فیلبان با فیل از جلو ما بخط مستقیم میرفت در این حین دخترم بازوی شوهرم را
گرفته بود خواست از کوچه دست چپ برود شوهرم پرسید که از اینجهت
بکجا میروی دخترم گفت بباروط کوبخانه میرویم چراکه ویلیام نامزدم آنجاست
و یقیناً او هم چشم براه و نگران است وای بحال من که دخترم هم در این میانه
بیکباره دیوانه شده و سودای عشق نامزد در سرش منجر بماخولیا گردیده است
ما بهر طور بود او را عنفاً از کوچه سمت دست چپ برگردانده و همه جا
بازوهای او را گرفته کشان کشان از عقب فیلبان میرویم این محله که
ما از آنجا عبور میکنیم از محلات دیگر امن تر است لکن باز از دور صدای
فریاد و غوغای ضاربین و قاتلین و ناله و ضجه مضروبین و مجروحین
بگوش میرسید و در افق تاریک یعنی غیر از افق شرقی شعله آتش

از خانه های

از خانه های مشتعل شده پیداست فیلبان یکمرتبه در محلی ایستاد و بمن
گفت در همین محل ساکت و بیحرکت بایستید و هیچ دم نزنید و قدم بر
ندارید تا من رفته مراجعت کنم این بگفت و خودش به تنهائی کنار
دیوار باغی را گرفته برفت چون دیوار باغ با گچ سفید شده بود ما شبه
فیلبان را همه جا از کنار دیوار سفید میدیدیم بیست قدمی از ما دور نشده
بود که ایستاد بدقت ملاحظه کرده دیدم محاذی خانه بزرگی توقف کرده پس
از آن بوضع مخصوصی مثل آنکه با صاحبخانه سابقه عهدی داشته باشد
دق الباب کرد دقیقه نگذشت که در باز شد و مابین فیلبان و گشاینده
در گفت و شنود مدتی طول کشید فی الحقیقه حیات و هستی ما بسته بهمین
مکالمه بود اگرچه مکالمه الف زیاده از پنج دقیقه طول نکشید ولی چون ما
در حالت خوف و رجا و میانه انقطاع و التجا بودیم این پنج دقیقه در نظر ما

بقدر پنجسال جلوه نمود مکالمه تمام شد فیلبان صوتی زد فیل بر اثر
صدای او رفت ما هم متعاقب او حرکت کردیم در باز شده
همگی بدان خانه امن که نشانه جنات عدن بود در آمدیم از باغ بسیار وسیعی
عبور کرده در جلو یک عمارت عالی ایستادیم احمالی که بر پشت فیل بود
فرود آورده داخل یک اطاق وسیعی شدیم فیلبان در را بروی
ما بسته و با نهایت خوشحالی بما گفت لله الحمد عجالتاً از این مهلکه جانی بدر بردید
من بفیلبان گفتم بلی ما از لطف خدا بسر منزل سلامت رسیدیم اما
پسرم کجاست گفت خدا بزرگست و حافظ من ساعتی دیگر بتجسس او
خواهم رفت اما عجالة الوقت بایستی تحصیل قوتی برای شما بنمایم در
وسط این اطاق بزرگ چراغ لامپی روشن و اطراف اطاق
به نیم تختهای بسیار خوب مزین بود بر روی نیم تختها افتادیم

که شاید

که شاید خواب ما را ربوده ساعتی از غصه و تشویش آسوده شویم
اما گمانم این است که چشم هیچیک از ما بخواب نرفت مگر آن طفلک
کوچکی که با ما بود و ما هر یک بفکر و خیالی غم انگیز مبتلا بودیم که مانع
خواب و مخل استراحت بود خیال من که واضح است نه در فکر
شورش سپاهیان هند بودم نه یاد از احتراق خانه و مسکن
مینمودم نه از فقر و مسکنت آتیه اندیشه داشتم همه حوادث ماضی
و مستقبل را فراموش کرده و در هر باب تن بقضای الهی در داده
تنها فکر و خیال و هوش و هواسم پیش پسرم بود که آیا چه بسرش آمده
و الحال در چه حال است آیا دست اجل او را ربوده یا در آغوش دایه
خود آسوده است گاهی قلبم گواهی و بشارت میداد که حیات دارد
و از دیدار او ناامیدم نمی ساخت گاهی باز تصور میکردم که اگر

کشته شده باشد چه خواهم کرد و از این وسوسه و سوداکانون
دماغم مشتعل میشد بالجمله آفتاب طلوع کرد فیلبان باز آمده در باز
کرد و آذوغه و لوازم زندگی برای ما آورده باز تاکید بلیغ کرد که
مبادا از اطاق بیرون آمده گردش کنید چراکه هر انگلیسی از زن
و مرد و برنا و پیر و صغیر و کبیر دو چار هندیهای یاغی شود البته بجان
او نمی کنند و بیدریغ خون او را میریزند و مادامیکه پادشاه
دهلی معین نشده است ما باید خود را پنهان داریم و اینخانه
چون از شخص مسلمی است اگر هندیهای یاغی واقف بورود وجود
شما در این خانه نشوند علاوه بر اینکه همه شما را خواهند کشت
بصاحبخانه هم ابقا نکرده او را فانی و معدوم خواهند نمود
و باز از برای تسلیه خواطر من سوگند خورد که هر طور شده است

امروز تا غروب پسرت را پیدا خواهم کرد ما مجتمعین در این اطاق
شش نفر بودیم و سه دسته شده آن دو زن انگلیسی با هم
نشسته بودند آن طفلک کوچک و دخترم هم برای خود گوشه
گرفته من و شوهرم هم نیز با هم نشسته ملتفت احوال و اعمال
دخترمان بودیم و هر قدر من سعی میکردم بلکه دخترم را بگریانم که
غصه و بغض اندرونی او بواسطه گریه بیرون بریزد هیچ اعتنائی
بسخنان من نمیکرد و ساکت بود و غذا هم هیچ نمیخورد ماندهٔ کی
برنج پخته و میوه صرف نمودیم و از آن ابریق آبیکه فیلبان
آورده بود رفع عطش کردیم آن دو زن انگلیسی آب زیادی
صرف و تلف میکردند یعنی علاوه بر اینکه مینوشیدند متصل زخمهای
خود ریخته خون بدنشان را میشستند من با کمال ملایمت خواستم

آنها را ملتفت سازم که در اینجا آب کمیاب است و هر قطره از آن اسباب
حیات و زنده گی ماست زنهای انگلیسی بجای آنکه نصیحت مرا پذیرفته
دست از تبذیر آب باز دارند با من بر آشفته و خشمناک شدند
خلاصه ما در این اطاق برای یکقطره آب مجادله میکردیم و در بیرون
سیلاب خون هموطنان ما جاری بود و لازم افتاد که در اینجا بگویم
این دو زن مجروحه که در این سختی حال مزید بدبختی و وبال ما
شده بودند بهیچوجه ما را دوست نمیداشتند بلکه قلباً و طبعاً از ما
که اسباب حیات و وسیله نجات آنها شده بودیم کمال نفرت را
داشتند با وجودی که برای خودشان هم شبهه نبود که اگر ما
نبودیم و اینگونه در راه آنها بذل همت و حمیت نمی نمودیم
برئی از مرگ برای آنها نبود و آفتاب آن روز غروب نمیکرد

مگر آنکه

مگر آنکه آفتاب عمر عزیز آنها نیز آفل و زایل میشد با ما بکبر و نخوت
حرکت میکردند بخصوص از وقتی که شنیدند ما از طبقه فلاحین و زارعین
هستیم تحقیر و بی اعتنائی آنها زیادتر شد نسبت بما شوهر من که
یکقدری از جراحی ربط داشت بازوی قطع شده یکی از این
زنها را بست و از خوش بختی او خونیکه از بدنش جاری و کم کم مایه ارتباق
روح او بود منجمد شده و دهنه زخم را مسدود کرده قطع شد آن زن
دیگر که تمام اعضایش سالم بود فقط بواسطه زخمی که در چشم داشت متصل
می نالید و ما میدانستیم که این بیچاره زن مادام العمر از یکچشم معیوب
خواهد بود اگر آن دو زن ما را شناختند بواسطه اینکه ما خود
را نمیخواستیم پنهان کنیم چندان غرابتی نداشت لکن از آنها
چیزی از اصل و نسبشان نمی ترادید ما هم اگرچه فضول و بوالهوس

نبودیم اما میخواستیم اجمالاً بدانیم که این دو زن انگلیسی از چه طایفه
و طبقه و کدام خانواده هستند من بآن طفلک بنای نوازش گذاشته
خواستم مطلب را از او کشف کنم طفلک جواب داد که من هرگز این دو
زن را ندیده بودم امّا خود این پسر از قراریکه معلوم شد پسر همان
شخص قاضی بوده است که در حضور ماهندیها او را با آتش سوزانیدند
و هنوز این طفلک بیچاره از هلاک و فنای پدر خود خبری نداشت
و چنین تصوّر میکرد که پدرش زنده و بجاریه هندیها رفته است
پیوسته چشم براه بازگشت پدر بود و انتظار دیدار او را میکشید
و چون مادرش ششماه قبل مرده بود این طفلک در حجرخانه اش
که در همان خانه شوم می نشست پدرش می یافت و از اتفاق دیشب
که این حادثه روی داد خاله او جمعی از غربا را مهمان کرده بود

و در حینی که بزم مهمانی گرم و آراسته و خواتین و خوادم بصحبت و خدمت
نشسته و خاسته بودند علی الغفله هندیها باین خانه حمله نموده زنها و اطفال
همه بآن سرداب پناه برده بودند و مردان اسلحه مختصری بدست آورده
در داخل حیاط با هندیها دفاع میکردند بالاخره بواسطه کشمکشی که
مابین آن دو زن اتفاق افتاد هر دو را شناختیم چه آن زنیکه بالنسبه
بدیگری اسن بود گفت که تو دیگر با دست مقطوع نمیتوانی آشپز
خانه بروی و طباخی نمائی آن زن مقطوع الید در جواب گفت تو هم
بواسطه کوری چشمت دیگر به پیشخدمت آقایت نمیتوانی چشمک بزنی از
مکالمات انها بر ما معلوم شد که آن دو زن که باین شدت بکبر و تجبر
با ما حرکت میکردند یکی آشپز و دیگری خادمه یکی از خانمهای انگلیسی بوده اند
که باتفاق خواتین خود بمهمانی خاله این طفلک آمده و در این حادثه دخالت

عمومی مجروح و زخمی شده بودند در هر صورت حالا با ما
هم شان و هم رتبه و سهیم محنت و سختی و شریک نکبت و بدبختی بودند
و من با وجود نخوت و غروری که از آنها بظهور میرسید دور از
انسانیت و ادب میدیدم که انها را ملتفت سازم که بر من معلوم شده است
که آنها از چه طبقه و چه سنخ هستند بلکه برخلاف هر ساعت در تسلیت
خاطر و تفقد حال آنها مبالغت مینمودم تا کم کم از فرط مهربانی
من در اواخر آن روز آنها نیز عادت و حالت خود را تغییر داده بنای
الفت و گرمی را با ما گذاشته بمن و دخترم بقدریکه از دستشان
برمی آمد بعضی خدمتها نمودند خلاصه روز که روشن شد ما خود را در
این تالار بزرگ یافتیم که فرشش از مرمر و جدارش با کاخ سفید
شده بود و جز یک میز در وسط و چند نیم تخت در دوره اطاق

اسبابی دیگر در انجا دیده نمیشد هر قدر اینخانه و باغ و اطاقی که
ما در انجا پناه جسته بودیم امن و آرام بود در خارج خانه فتنه و آشوب
و از کوچه ها و نواحی شهر صدای تفنگ و توپ و از هر کوی و برزن
های و هوی مرد و زن بلند بود و صدای توپی که از دور بگوش ما میرسید
یقیناً از طرف قشون انگلیس بود که میخواستند بلکه بتهدید توپ شهر دهلی را
امن و یاغیان را آرام کنند لکن افسوس که عدد قشون انگلیس بقدری
کم بود که یکنفر انگلیسی با هزار نفر هندی می جنگید حوادث عظیمه و مصائب
ناگوار طوری از دیروز تا بحال بر من بدبخت هجوم آورده که در حوصله
بشریه نمیگنجد و میزان خیال و زن انرا نمی سنجد گاهی حدوث این
سوانح را سببی میجستم و خواطر خود را بحیلی تسلیت میدادم که شاید
انچه تا بحال بر من اصابت نموده تعبیر یک رؤیای موحشی ست و گاهی

باخود تصوّر میکردم که میشود یک علّتی در دماغ من راه یافته و خللی در
متخیّله من بهم رسیده باشد و اینحوادث مشهوده صورت خارجی نداشته
محض تصوّرات باشد و یا بعادت هندیها دیروز صبح بجای اینکه چائی
صرف کرده باشم یک کاسه بنگی بسر کشیده ام شوهرم از خجالت
و انفعال اینکه چرا در جزو مردان انگلیس مسلّح و حاضر معرکه نشده و با قشون
یاغی هندی نمیجنگد در یک گوشه خزیده و متفکر بود گاهی بصرافت این
می افتاد که از این مأمن بیرون رفته بهموطنان خود بپیوندد اما همینکه نگاه
بما بیچاره گان بدبخت میکرد به بیکسی و پریشانحالی ما رحم آورده از این
صرافت می افتاد و محض تسلّی و تسکین ما میگفت حالا که روز شده و آفتاب
طالع گردیده است دیگر سپاهیان یاغی و اهل شهر قدرت
مقاومت در جلو عساکر انگلیس را نخواهند داشت و امروز الی عصر

شهر دهلی

شهر دهلی امن و منظّم و یاغیان منهزم و متفرّق میشوند عجالتاً که قشون
انگلیس در باروط کوبخانه و در نقاط مستحکمه خارج شهر دهلی هستند و یقیناً
تمام عساکر هندی هم که در میرتهه بود و علم شورش نیفراشته بودند
و بسیاری از آنها که همیشه پاس حقوق و وفا را نگاه میداشتند فریب
شورشیان را نخورده عمّا قریب با قشون انگلیسی متحّد گردیده و دفع
شر اشرار را خواهند نمود خلاصه در این بیکاری و پریشانی یا برای
تسلّی خود یا بجهة آسایش ما شو تدبیر نظم آتیه هندوستان را مینمود
مثل اینکه میگفت قشون بومی که در هندوستانست اگر خوب اداره
نمایند و خوب منظّم سازند من بعد در صدد شورش بر نخواهند
آمد بیچاره شوهرم آیا حقیقت عقیده اش این بود که میگفت یا خیر
محض تسلّی قلب و تسکین خواطر و رفع پریشانی حال و اضطراب بال

من بیان این عبارات را مینمود و فی الواقع بعقیده او چنانکه در سابق
ذکر شد بواسطه چربی که بفشنگها آلوده بودند و مسلمین تصور چربی
بدن گراز نفرت و اجتناب از استعمال آن داشتند و بدینواسطه
شوریدند این شورش برپا شده است یا اینکه گری و خرافت در این وقت
بشوهم غلبه نموده فریاد اهالی و سپاهی را نمی شنود که با آواز بلند
آزادی خود را از تحت سلطنت انگلیس طلب مینمایند و با قوه اسلحه بعقیده
خودشان میخواهند از تحت سلطنت ظالمین که ما هستیم خارج شوند
مگر ما باین شدت کور باطنیم و ملتفت مطلب نیستیم که این شورش موضعی نیست
که در میرتهه و دهلی بروز کرده است بلکه اهالی تمام هند یکمرتبه سر برداشته
و ملتفت این نکته شده اند که با این مذهب و اختلاف نژاد و عدم
شباهت رسوم و عادات یک ملت عظیمی مثل هندوستان را کسی نمیتواند

یکباره منسوخ

یکباره منسوخ و متروک و سالها مستهلک و مقهور جمیع قبیلی از انگلیسها
نماید خیر نه چنانست که من تصور نموده بودم شوهرم نه کور بود و نه کودن
ساده لوح و خوش باور همه این تفاصیل را میدانست و همه اخبار موحشه
را شنیده و همه آثار مخوفه را دیده بود اما پیش من خوش باوری
و حسن ظن را تا بدرجه حماقت و نفهمی جلوه میداد که مرا تا امید از حالت
خودمان نکند و عجب این است که در بین صحبت میگفت که بزودی کارها
منتظم خواهد شد و علاوه بر نظمی که در هندوستان مشاهده خواهیم
کرد که غایت مرام و منتهای آرزوی ماست مبلغی که خسارت بما رسیده
یعنی خانه بیرون شهر دهلی ما خراب شده و اسباب و اثاث البیت
ما بیغما و تاراج رفته است کمپانی که حکومت هندوستان را مینماید لابد
بر حسب تکلیف تلافی خسارات ما را خواهد کرد در این که با من این قسم

کلام میکرد و من نیز برای خوش آمدن او تصدیق میکردم بدون
اینکه در باطن باور کنم صدای نعره توپ پی در پی بگوش میرسید
یکمرتبه شوهرم سر برداشت و گوش فرا داده بمن گفت درست
ملتفت شو که توپها را با گلوله پر نکرده اند بلکه با ساچمه تیراندازی می کنند
و اینکه می بینی بعد از صدای هر توپ ناله یک جمعیتی بلند میشود
و چند دقیقه ساکت شده دوباره توپ دیگر صدا میکند و همان آواز
مردم بیک طرز بگوش میرسد دلیل بر این است که توپها وقتی با ساچمه
خالی شد و جمعیت زیادی از شورشیان را تلف نمود یا مجروح
ساخت یک چند دقیقه حمله انها را فرج داده و بتاخیر می اندازد تا
جمع شده دوباره حمله بیاورند باینجهه من تصور میکنم که کیسه توپها از
ساچمه پر است نه از گلوله و این صدا انچه معلوم میشود از قلعه سلیم غوری

میرسد

میرسد من گفتم نه چنین است قلعه سلیم غوری در یمین ماست و حال انکه
این صدا از یسار بگوش ما میرسد و بعلاوه غرش توپ صدای
شلیک تفنگ هم شنیده میشود من بشوهرم گفتم یقین است که این محاربه
یا در محاذی دروازه کلکته یا در میدان جلو بارود کوبخانه است یکقدری
شوهر گوش داد بعد فریاد کرده گفت انچه بر من معلوم شد توپچیهای
میرتهه که با ما متحد هستند از پل جمنا گذشته و داخل شهر شده اند
و از پشت سر سپاهیان یاغی حمله آورده اند و اگر خدا خاسته و چنین
شده باشد یاغیان در میان دو آتش گیر کرده اند و یک ساعت
طول نخواهد کشید که شهر دهلی امن شده و ما بطرف خانه خودمان
معاودت مینمائیم و یقیناً در انجا پسرمان را با دایه خواهیم یافت
من هم برای خوش آمد او گفتم خدا بخواهد چنین باشد و از اتفاقات

اینکه چند دقیقه هیچ صدای توپ و تفنگ بلند نشد و بعد از چند دقیقه
دیگر یک توپ تنها صدا کرد اما صدای بشاشت آمیز یاغیان که علامت
فتح و غلبه انها بود بگوش ما میرسید شوهرم متحیر شد که چه واقع شده
مگر قشون انگلیسی که در باروط کوبخانه متحصن بودند انجا را خالی کرده فرار
نموده اند و آن موضع هم بتصرف سپاهیان یاغی در آمده است که صدای
فتح و آواز شعف از انها شنیده میشود همینکه اسم باروط کوبخانه را
بردیم دخترم از جای برخواست و نزدیک من آمده بازوی مرا چسبیده
بقوت فشرد که از باروط کوبخانه چه گفتید و این تزلزل خاطر دخترم برای
این بود که شنیده بود نامزدش در باروط کوبخانه است من زبان شیرین
و بیان دلنشین بدخترم گفتم که اگر از باروط کوبخانه اسمی بردیم مدلول
کلام ما این بود که آن نقطه مساعد را در اینوقت عساکر غیرتمند انگلیسیان

متصرفند

متصرفند و تا جان دارند از دست نخواهند داد دخترم گفت اگر چنین است
پس چرا انجا نرفتیم و بویلیام نامزدم ملحق نشویم کلام دخترم با تمام نرسیده
و ما هنوز جوابی باو نداده بودیم که یک صدای مهیب غریبی بگوش ما رسید
نه غلط گفتم یک صدای مهیب غریب نبود بلکه انچه ما شنیدیم مشابه این بود
که در فضای هوا یکمرتبه هزار رعد غرش کند یا در زمین کوه آتش فشان
یکدفعه جوشش نماید چرا که زمین از این صدا لرزیده و هوا تیره و تار
شد نزدیک بر این بود سقف اطاق بیفتد ما ها که در این اطاق
بودیم بعضی نشسته و برخی ایستاده از اثر این صدای مهیب دوار سختی
پیدا کرده بعقب افتادیم معلوم شد که باروط کوبخانه آتش گرفته
درست نمیدانم که مدت تحیر و بیهوشی ما و اینکه زیر کچ و تخته که بواسطه
تزلزل زمین از سقف اطاق ریخته بود خوابیده بودیم چه قدر طول کشید

وهمین قدر من ملتفت شدم که در انحالت اضطراب و پریشانی
استعانت از باری تعالی مینمودم کم کم حالت ما بجا آمد و باطراف
نگاه کردیم دخترم را بیجان و بحالت مرده بر روی زمین افتاده دیدیم
من و شوهرم کمک کرده او را از روی زمین بر روی یکی از نیم تختها
خوابانیدیم من از هجوم مصائب و هموم بی اختیار میگریستم که از یکطرف
مکنت و مایملک از دست رفته یکجا پسر صغیرمان مفقود شده و الحال
دخترمان در حالت نزعست خلاصه اسامی صاحبمنصبانی که باردوکوبخانه شهر
دهلی را بدست خود برای حفظ ناموس دولت انگلیس آتش زدند و خودشانهم
در این ضمن هلاک شدند البته مورخین ثبت و ضبط خواهند نمود و من جز
مختصریکه از یکی از شهود اینحادثه شنیدم نمیتوانم در اینجا بنگارم ناظر
شاهد مزبور میگفت که در یازدهم ماه مه یعنی همان روز که ما آن صدا را

شنیدیم

شنیدیم تمام شهر دهلی بتصرف یاغیان در آمده بود و کمابیشی که از قشون
انگلیس کشته نشده بودند از دروازه کابل فرار کرده بخارج شهر رفتند
سراج الدین محمد بهادر پادشاه را که آخر سلاطین سلسله تیموریه بود یاغی ها
بسلطنت هندوستان برگزیدند و باز در شهر دهلی و سایر بلاد هند
که اهالی و سکنه بومی شوریده بودند به قتل و نهب انفس و اموال انگلیسها
می پرداختند با وجود این جمعی از صاحبمنصبان توپخانه و بعضی از صاحبمنصبان
پیاده در جبه خانه و باردوکوبخانه جمع شده و اینموضع و محل را که مرکز استعداد
محاربه و مدافعه بود میخواستند تا آخر نفس حفظ و حراست کنند و باختیار
تن بهلاکت یا تسلیم در ندهند که شاید در این ضمن فرجی دست دهد و از جمله
صاحبمنصبانیکه در انجا جمع شده و کمر جنگ و مدافعه را تنگ بسته ویلیام
داماد ما بود این صاحبمنصبان متفق یکنفر را از میان خودشان که اقدم و اسن بود

بریاست اختیار کرده و حاضر مدافعه گردیدند و بتجربه که این جماعت
در این مدت متمادی در هندوستان حاصل کرده بودند که قشون سپاهی
هندی جرئت و رشادتی دارند و حمله اول را خوب میبرند اگر خصم از پیش
در رفت رفت والا اگر بمانعی شدید و سدی سدید برخورند و در اول
حمله کاری از پیش نبرند سورت صولت آنها شکسته دیگر در حملات بعد
کاری از پیش نمیبرند و کم کم گرمیشان بسردی و سختیشان بسستی مبدل میشود
دیدند اگر بیست و چهار ساعت اقلاً این جبه خانه و باروط کونجانه را صاحب
منصبان بتوانند از شر اول یورش سپاهیان یاغی مصون دارند سرداران
انگلیس که در اردوهای دور و نزدیک دهلی متوقفند و البته از این شورش
دهلی مطلع گردیده خود را معجلاً بدهلی خواهند رسانید و این شهر معتبر هندوستان
از تصرف یاغیان بیرون خواهند آورد و جبه خانه و باروط کونجانه بدون

عیب و نقص باز در تصرف قشون انگلیس خواهد آمد اما برای حفظ و حراست
باروط کونجانه بواسطه اتیت چندین ساله هندوستان و اطاعت و
مطاوعتی که پیوسته از هندیها نسبت بانگلیها مشاهده میشد چندان
اهتمامی نشده و رسد خلل و استحکام بنای این محل قدری مسامحه رفته
بود و از این غافل که شخص بیک اتیت موقتی و آسایش ظاهری هیچوقت نباید
دل داده و مطمئن شود و همیشه انسان صاحب حزم کامل و شخص مجرب
عاقل یا رجال و اعاظم یک دولت معتبر باکیاست باید در عین صلح و آسایش
دوربینی و ملاحظه مخاطرات را نموده پیوسته اوقات خود را مستعد دفاع
بدارند چه بسا خطرهای عظیم که هیچ منتظر بروز و مترقب حدوث آن نبوده اند
و بغتةً رخ نموده و مورث چه فتنه های عظیم و نتایج وخیم گردیده است
خلاصه دو توپ شش پوند در جلو در باروط کونجانه نگذاشته بودند

وکیسه‌های ساچمه زیادی پهلوی آنها بود و بتوپچیها حکم شده بود تا وقتی که
این کیسه‌های ساچمه باقی است و تمام نشده است از جای خود حرکت نکرده
القتالانیه اندازی نمایند همینکه تمام شد و دیگر مایه دفاعی ندارند توپها را
میخ کوب کرده بوسط باروط کوبخانه بیایند و در یک سنگر موقتی که در وسط
باروط کوبخانه ساخته شده بود پناه گیرند و این مختصر قشون انگلیسی که در آن
باروط کوبخانه بودند بر خود مختار کرده و قرار داده بودند که تا جان در بدن دارند
مردانه بکوشند و باروط کوبخانه را بتصرف سپاهیان یاغی ندهند
وقتی که طاقتشان طاق شد و عنان اختیار از دست رفت باروطهائی که در
انبار باروط کوبخانه موجود است آتش بزنند که ذره از آن نصیب یاغیان
نشود و باین واسطه از انبار باروط تا موضعی که صاحبمنصبان انگلیس جمع شده
بودند یک خطی از باروط کشیده و آن صاحبمنصب امین که فرمان ده کل

شده بود

شده بود فتیله مشتعلی در دست و منتظر بود که هر وقت چاره را منحصر دید
خط باروط را آتش بزند که باروط کوبخانه و خودشان و هرچه در آنجاست
فانی شوند در این اثنا یکنفر از صاحبمنصبان پادشاه جدید دهلی بطور رسالت از جانب
پادشاه خود نزد صاحبمنصبان انگلیس آمده آنها را استمالت نموده وعده
امان داد که اگر باروط کوبخانه را تخلیه نمایند جانی بسلامت خواهند برد
صاحبمنصب بزرگ انگلیس با تغیر و تهدید زیاد فرستاده پادشاه دهلی را
معاودت داد و همه صاحبمنصبان و سربازانیکه در باروط کوبخانه بودند
بملکه و دولت انگلیس دعا کردند بعد از مایوسی پادشاه دهلی حکم بورش
و گرفتن باروط کوبخانه داد و جمعیت و ازدحام سپاهیان یاغی بحدی بود
که با اینکه این چند توپ متصل از ساچمه و چهارپاره پر میشد و بطرف یاغیان
خالی کردیده جمعی را بهلاکت میرساند باز چاره هجوم آنها را نمیکرد

و تا آخر نفس حضرات صاحبمنصبان کوشیدند وقتی که از همه طرف
قطع رشته امیدشان شد و مستعد آتش زدن باروط کوبخانه گردیدند یکدیگر را
در آغوش گرفته باهم وداع کردند و آن صاحبمنصب اسن که فرمانده کل بود
فتیله مشتعل را بخط باروط گذاشت و فوراً باروط کوبخانه آتش گرفت
و جزئی چند از این صاحبمنصبان رشید که فی الحقیقه جان در بردن آنها بمنزله
خارق عادت و اعجاز بود ما بقی کلاً تلف شدند خلاصه چهاردهم ماه مه رسید
و فیلبان وقت ظهر پیدا شد گرسنگی ما را خیلی صدمه میزد همینکه ورود او را
بعجله دیدیم خودداری نکرده و اظهار بشاشت کامل خودمان را از ورود او
ظاهر ساختیم اما افسوس که شادمانی ما دوامی نداشت چه وقتی که دستهای
او را تهی دیدیم و آذوغه همراه او نیافتیم مسرت ما همه مبدل بمصیبت و امیدمان
منجر بیاس و حرمان شد سهل است بدبختی و سوء حال ما باین درجه هم

قرار نگرفت

قرار نگرفت از وجنات حال فیلبان و رنگ عارض او آثار یاس و وحشتی عظیم
مشاهده کرده و تزلزل و تشویش ما زیاده از پیش شد شوهرم پرسید دیگر چه
روی داده است دخترم پرسید مگر جبه خانه سوخته است فیلبان بدون اینکه
جوابی بما بدهد نزدیک نیم تختهای اطاق و اطراف شده تشکها را برداشت
و تخته های نشیمن گاه را شکست و رو بما کرده گفت برخیزید و بدون درنگ
و تامل در زیر نیمکتها پنهان شوید و تشکها را بر روی خود بکشید تا ما برخاسته
مصمم پنهان شدن گردیدیم فیلبان را دیدیم که بنزدیک درب اطاق رفته
و گوش فرا داده با دست اشاره کرد که خیلی عجله کنید اینک رسیدند ما هم
سخن او را پذیرفته بآهستگی تمام و کمال تعجیل در کار پنهان شدن بودیم الا
دخترم که بی اختیار ناله میکرد و مکرر میگفت که اگر جبه خانه سوخته است
پس نامزدم چه شد ما عنفاً دهان او را گرفته و با خودمان در زیر

بیم تنها پنهان کردیم این نیم تنها از سطح زمین زیاده از یک چهارم ارتفاع
نداشتند و ما بشکم در روی زمین بقطار خوابیدیم و فیلبان تمام تشکها را بر روی
ما گسترده و اشیاء و اسبابیکه از ما در اطاق بود که بواسطه انها ممکن بود معاندین
پی بوجود ما در اینجا ببرند در طرفة العینی تمام را مفقود ساخت و دقیقه
نگذشت که هندیان غنود باین اطاق ورود کردند ما انها را نمی دیدیم
اما صدای بهم خوردن سلاح و داد و فریادشان را که میگفتند
البقا بخون یکنفر از فرنگیها باید کرد و تمام این کفره فجره را باید کشت
می شنیدیم همینکه اطاق را خالی دیدند و مایوس از یافتن متنفسی از ما
گردیدند یک مرتبه همه سکوت نمودند انوقت صدای فیلبان را شنیدیم
که بر سبیل تمسخر بباغیان میگفت که خوب فریب خوردید و بیهوده بخودتان
زحمت دادید و قول مرا نپذیرفتید که گفتم از فرنگیها کسی اینجا نیست

وسخنان مرا حمل بر تزویر و دروغ کردید آیا مرا مسلمان میدانید یا نه وقتی که
بشما گفتم فرنگیها اینجا نیستند محض صدق بود و اگر بودند مسهم در قتل آنها
با شما شریک میشدم اگرچه سخن مرا بیوقع کردید اما الحمد لله که آمدید دید
و بصدق سخن من رسیدید و حالا باید انصاف داد که مسلمانهای هند
کمتر از سایر ملل دروغ میگویند خاصه انوقت که سوگند هم یاد
کنند چه اگر وقتی بر سبیل مصلحت دروغی بگویند چون پای قسم بمیان آمد
دیگر قطعاً سوگند دروغ یاد نمیکنند باری اگر فیلبان با برای باغیان قسم
خورده بود که در این اطاق فرنگی نیست در قول و قسم خود صادق
بود زیرا که ما بحسب ظاهر در اطاق نبودیم که مرئی باشیم و در زیر تختها و
نیم تنها مخفی و مستور و مکتوم کالمعدوم شده بودیم باز باغی با اعتماد
بقسم فیلبان نکرده مثل کرکسها که برای کاوش متاع سیخهای بلند دارند

و بلنگه های مال التجاره و متاع فرو میبرند همینطور با شمشیرهای بلند
تشکهای روی نیم کتها را سوراخ میکردند در این حال یک شمشیری ببازوی
من خورده بازویم را درید ولی من از خوف و وحشت نفس نکشیدم فیلبان
مضطرب شد که مبادا یکی از ما ها تاب نیاورده فریادی زنیم که هم ما و هم
او کشته شویم یکمرتبه فریاد زد که این سگهای کافر در توی باغ هستند
و من آنها را دیدم این جمعیت که در اطاق بودند بمحض شنیدن
این حرف تماماً از اطاق بیرون دویدند محمد فیلبان هم در اطاق
را بر روی ما بسته بتعاقب یاغیان بنا کرد دویدن و فریاد زدن
که از باغ بیرون رفتند چه معطلی دارید چرا عجله نمیکنید که زود تر شمشیر
انتقام خود را بخون این ظالمان بد اندیش و کافران بدکیش گلگون
نمائید همینکه وحشیان هندی را باین حیله و تمهید از باغ هم بیرون نمود

در باغ را

در باغ را بروی آنها بسته خود مراجعت کرد و ما را از آن زندان
و محبس موقتی نجات داد همینکه از خوف امان یافتیم دوباره از جوع
بنای فریاد و فغان گذاشتیم و باو التماس کردیم که ما اینک از دست
میرویم اگر قوتی دیگر دست نمیدهد لامحاله قدری برنج پخته از
هر کجا شده است بما برسان که یقیناً اگر جان از شمشیر یاغیان بدر بردیم
و بتیغ دشمن نمردیم از گرسنگی جان نخواهیم برد و از بی طعامی طعمهٔ
گرگ اجل خواهیم شد مرد فیلبان جواب داد که تا شب نشود و ظلمت جهان را
فرو نگیرد برای من غیر ممکن است که بجهة شما تحصیل قوتی کنم و آزوغه
فراهم آورم مخصوصاً دو مرتبه داروغه شهر امروز مرا بمعرض
استنطاق در آورده و از من بسختی سؤال کرد که صاحبان تو
در کدام گوشه متواری شده اند بلکه مرا تهدید شدید نمود

که اگر سخن براستی نگوئی و کذب و خلاف تو آشکار شود تو را بدار زده
هلاک خواهیم ساخت من باو جواب دادم و قسم یاد نمودم که اثر
و نشان انها را تا دم دروازه دهلی داشتم از ان ببعد پی انها را
گم کردم و یکباره از حال انها بیخبر ماندم چنانکه الان نمیدانم زنده اند
یا مرده بیدارند یا خفته و امروز مخصوصاً در شهر حکم کرد جار کشیدند که در خانهای
دهلی و زوایا و بیغوله های شهر تجسس و کرده هرچه انگلیسی بیابند از زن و مرد
و صغیر و کبیر بقتل برسانند و سر انها را نزد دارو غه ببرند که جایزه سه
یکرو انگلیسی سیصد روپیه و سر یک زن دویست و پنجاه روپیه و سر طفل
دویست روپیه است ما از شنیدن این اخبار موحش بر خود لرزیده و
طوری پریشان حال شدیم که گرسنگی را فراموش کردیم فیلبان که مرد
هشیاری بود ملتفت حالت ما شده و از این گفته خود پشیمان گردید

و برای تسلیه خواطر و تسکین قلب ما گفت هنوز باز یکباره ناامید نباشید
یاغیان قشونیکه در داخله شهر بود بقتل رسانده لیکن بقشون خارج شهر
هنوز مستولی و غالب نگردیده اند و مسلم است که عساکر انگلیس بزودی
مجتمع گردیده باسطوتی تمام وارد دهلی خواهند شد و کمر بخونخواهی هموطنان
شما بسته و ما را از روزگار یاغیان برخواهند آورد و کیفر این خونخواری و
بدکرداری را از انها باشد طور خواهند کشید و این سئوال را نیز دانسته
باشید که من تا زنده هستم دست از شما برنخواهم داشت و شما را
در این ورطه مهلکه تنها نخواهم گذاشت مگر وقتی که کشته شوم صاحب
اینخانه علی نام که با من هم کیش و از دوستان خیراندیش است در خفیه
میداند که شما اینجا هستید ولی برحسب ظاهر بروی خویش نمی آورد
و تکلیف خود را در تجاهل میداند میان ما مسلمین رعایت و اکرام

مهمان از فرایض است اما نه در این مقدمه و هنگامه علی الخصوص مهمانی
که ناخوانده وارد شده باشد امروز صبح که علی مرا دید با من قرار داد
که تا چهل و هشت ساعت دیگر شما را در خانه خود پناه بدهد اما بعد از انقضای
این مدت بمقتضای قرارداد بایستی از اینخانه بیرون بروید ولی من
بشما میگویم و غدغه و تشویش بخاطر خویش راه ندهید امیدوارم در
ظرف این چهل و هشت ساعت مامنی امن تر از اینجا برای شما بجویم
فیلبان رفت و روز باختتام رسید با نهایت اضطراب بال و انقلاب
حال داخل شب شدیم برخلاف عادت طبیعیه شب که بایستی آرامی و
اینست خاطر بیاورد و بر پریشانی و تزلزل بیفزود دخترم از صبح تا بحال
مثل قالب بیروح بهیچوجه متکلم نشده مگر اینکه گاه گاهی ناله حزینی کرده و همینقدر
میگفت جبه خانه که آتش گرفت از مکان خود هم هیچ حرکت نکرده بود مگر

همان وقت

همان وقت که فیلبان او را بعنف زیر نیم کتها پنهان نمود این
طفلک که با ما بود خوابیده بود و آن دو زن بیچاره از شدت
تب که درد جراحاتشان سبب بود روی زمین افتاده پیوسته مینالیدند
و بواسطه عارضه تب و حرارت بدن دیگر مثل من و شوهرم از
گرسنگی بی تاب نبودند شوهرم اتصالاً راه میرفت و چنین تصور
میکرد که حرکت و راه رفتن چنانکه معروفست در همه اوقات اشتها
می آورد شاید در وقت غلبه بدبختی و هجوم هموم برخلاف سایر
حالات در مزاج او سد جوع و رفع گرسنگی نماید اما من اینقدرها
فیلسوف نبودم معده ام تهی و کله ام از هر نوع تفکر و تعقل خالی
بود گاهی دراز میکشیدم که بلکه خوابم برده گرسنگی را فراموش کنم
و گاهی می نشستم و خیال و سودای پسرم بسرم می افتاد که آیا چه شد

وچه براو گذشت اما از شدت گرسنگی شکل و شمایل طفلم با المره از لوح
خاطرم محو شده هرچه تصور میکردم صورت او در ذهنم حاضر و متصور نمی شد
بلی غالب بنی نوع انسان را خصال انسانیت و خصایص بشریت تا وقتی مجاور
ذالت و حواس باطنیه و قوه مدرکه تا ساعتی ملازم دماغ که از ضروریات
بدن و ملایمات طبع و دور و مهجور نمانده باشد اما اگر احیاناً با سوئی
دوچار و با شری مماس شد حواس او با المره زایل و مرتکب انواع
رذایل شده از بهایم تباه تر و از انعام گمراه تر میگردد چنانکه اگر
یک روز از خوردن یا یک شب از خفتن باز ماند عشیره و اقوام و اقربا
و ارحام همه را فراموش میکند قوم و خویش بچشم او بیگانه و آیین
و کیش بگوش او افسانه میاید و اینکه میگویند اشخاص محتضر در آن دم
آخر که نطقشان بند می آید و در حالت اغما و بیهوشی هستند مگر دیده

شده است

شده است که گریه میکنند و این گریه را برای مفارقت و دوری از
اقربا و احبا میدانند چون هیچ مرده دوباره زنده نشده است
که ما را از عالم حالت احتضار خبر بدهد تا معلوم شود که گریه محتضر برای چیست
اعتقاد من این است که این گریه نه برای بازماندگان است بلکه برای نفس
خویشتن است که از این عالم روشن بعالم تاریکی میرود و نمیداند که
براو چه خواهد رسید خلاصه چنین خاطرم می آید که من بغتةً از جای جستم
و صیحه زدم و مغشی علیه افتادم گمان میکنم که خاسته بودم برخیزم و بسمت
شوهرم بردم پایم لرزیده و سرم دواری پیدا کرده بزمین افتاده
بودم شوهرم را میدیدم که بطرف من آمد و زانو بر زمین زده بالای
سرم نشست و کلمات محبت آمیز بمن میگفت که درست نمی شنیدم
در حالیکه بصورت من نگاه میکرد و خم شده بود قطرات اشک او

بصورتم میچکید و من را بهوش آورد گرسنگی مرا بیحال کرده بود مهربانی
شوهرم بمن قوّت داد همینکه شوهرم مرا بحالت طبیعی باز دید فریاد
زد که فیلبان کجائی و چرا نمیآئی و دو دست خود را در دو جیب شلوار خود
کرده دو مشت لیره بیرون آورد و مثل شیر گرسنه که در یک قفسی محبوس
باشد گرداگرد اطاق میگردید و فریاد میزد که هر کس یکمشت برنج
بمن بدهد این دو مشت طلا را باو خواهم داد تا بنزدیک درب اطاق
رسید در را گشوده بیرون رفت من فریاد زدم کجا میروی
و با ضعفی که داشتم برخاستم که بلکه خود را باو رسانده نگذارم از در
بیرون برود یک چند قدمی که در میان اطاق راه رفتم از سستی و بیرمقی
از پا در آمده بزمین افتادم پنج دقیقه بیشتر طول نکشید که مراجعت کرد امّا این
پنج دقیقه از برای من از پنج سال بلکه از پنج قرن طولانی تر بود از در که وارد شد

بسمت من

بسمت من دوید دیدم که دامن خود را مملوّ از پرتو غال و بعضی میوه های
گرمسیری دیگر هندوستان کرده نزد من آورد و بمن اصرار کرد که بخورد
زیاده در حالت گرسنگی و انتظار منشین امّا من تنها به این عیش و مهمانی
بزرگ ذیحق نبودم سایر رفقا و همراهان هم حقی داشتند انها را نیز دعوت
نمودیم و همه جمع شدند بجز دخترم که قبول خوردن هیچ چیز نمیکرد و طفلی که
خوابیده بود که سهم آن دو را جدا کردیم و ما چهار تن یعنی من و شوهرم
و آن دو ضعیفه مجروحه در آن شب بآن فواکه تعیّشی کرده و شب را
بروز آوردیم محمد فیلبان آن شب را نیامده فردا هم نیامده وعده چهل و
هشت ساعت ما نزدیک بانقضا رسیده نمیدانم آیا فیلبان محبوس است
یا گرفتار چه مانع و حادثه شده اضطراب ما دقیقه بدقیقه در تزاید بود
همینکه شب دیگر رسید و هوا تاریک گردید شوهرم باز بتجسس و طلب

فواکه بباغ اینخانه رفت و امشب علاوه بر فواکه درختی از بستانی که در اینجا
کاشته بودند چند هندوانه چیده برای ما آورد با آن هندوانه‌ها و سایر
میوه‌ها سد جوع کردیم بالاخره دخترم بواسطه عجز و التماسی که من و پدرش
باو کردیم قبول خوردن یکپارچه هندوانه نمود اما آن طفلک میل بخوردن هندوانه
و میوه نمیکرد برنج پخته از ما می‌طلبید من با هزار زحمت بوعده فردا او را
ساکت نموده خوابانیدم کمتر طفلی را من دیدم که مثل او میل بخواب داشته باشد
سه شبانه روز بود که ما در اینخانه پناه جسته و متواری شده بودیم از بیرون
بهیچوجه صدائی بگوش ما نمیرسید شوهرم از شدت خستگی و آن دو زن مجروحه
و طفلک شب را خوابیده و زود بخواب رفتند من تنها بیدار بودم و صدای
بهم سائیدن و خش و خشت لباس دخترم را که گاه میخوابید و گاه برمیخواست
احساس میکردم و معلوم بود که او نیز بیدار است من و دخترم هر دو گرفتار

سودا و خیال بودیم اما دختر بیچاره‌ام دوچار خیال وضع و حالت
حالیه بود و من در فکر و تصور پایان کار گاهی خیالات خوش
خاطرم را امیدواری و تسلیت میداد که عساکر انگلیس بر یاغیان غلبه نموده
و شهر دهلی امن و منظم شده است و ما در کار مرمت و عمارت خانه‌ها
و مساکن خراب خود هستیم و دامادم بواسطه شجاعت و رشادتی
که از او بروز کرده از منصب نایبی برتبه سلطانی رسیده و با نهایت
شکوه و شهرت و عیش و عشرت امر عروسی دخترم برگذار شده و من با
شوهر و طفلکم بر یک کشتی نشسته بطرف انگلیس میرویم و قصد داریم
که پس از وصول بانگلیس طفل خود را در یکی از مدارس بگذاریم که مشغول
بتحصیل فنون و علوم و کسب آداب و رسوم شود بالجمله من در اینخیالات
خوش و آمال بشریه غرق بودم که ناگاه صدائی از سمت در بخانه

بگوش رسید من از ترس جوابی ندادم دق الباب مکرر شد و پس از
قدری حرکت در حیاط خود بخود باز شد و شخصی بخانه فراز آمد و صدای
پای خفیفی که بر روی ریگ خیابان حرکت میکرد بگوش ما رسید امّا قدری که
نزدیک آمد معلوم شد این صدای پا از یکنفر نیست بلکه چند نفر هستند
که بطرف اطاق میآیند تا بدر اطاق رسیده در را کوبیدند من آهسته
بشوهرم گفتم چه باید کرد جواب داد که باید در را گشود و هیچ خوف
نکرد چه اگر اینها معاند بودند و بقصد اذیت ما میآمدند باین آرامی و
نرمی راه نمیرفتند خلاصه با قوّت قلب برخاسته در را گشودیم
دو نفر زن هندو که چادرهای بلند سفید بر سر و شانه مرده بودند
که با کفن از قبر بیرون آمده باشد با این هیئت موحش بدون سؤال
و جواب وارد اطاق شدند یکی از آن دو بعادت هندوان

چمباتمه بر زمین نشست بقچه از بغل درآورده باز کرد و چند چادر سفید که
زنهای هندو و مسلمانان هندوستان در وقت بیرون رفتن از
خانه بجهة مستوری بر سر میکنند بیرون آورده بمن اشاره کرد که برخیزید
و این چادرها را بر سر کرده از قفای من بیائید شوهرم پرسید تا
کجا بتعاقب شما بیائیم گفت تا آنجا که محمد فیلبان انتظار شما را دارد اسم
محمد که برده شد سوء ظن و وحشت ما زایل گردید همه برخاسته چادرها
را بسر انداخته براه افتادیم و از معتبرترین کوچه‌ها و شاهراههای
دهلی عبور نمودیم از این کوچه که میگذشتیم خاک کوچه چنان مخمر بخون
بود که اگر بادهای سخت هندوستان میوزید از تمام این راه ذره گرد و
غبار بلند نمی‌شد و جز کلاغ و کلاب که در سر اجساد کشتگان بخوردن
لحوم و دماغ و ربودن احشا و امعا مشغول بودند متنفسی نبود گاه گاه

چند دسته سگ و شغال در راه دیده میشد که از کثرت طعمه و قوت
بخل و منازعت را فراموش کرده بخاموشی باهم ساز مؤالفت نموده
با کرکسها و کلاغها در تقسیم اعضا و امعای مقتولین شراکت میکردند
بالجمله سپیده صبح دمیده و هوا کم کم رو بروشنی گذاشت اهالی شهر
دهلی برای عبادت و طاعت باریتعالی از خانه های خویش در آمده هندوان
بجهة تغسل بطرف رودخانه میرفتند و مسلمانان برای گرفتن وضو و ادای
فریضه از مساکن راه سپار مساجد میشدند و هیچیک از این دو فرقه ملتفت
با نبودند و همه دو طایفه را عزیمت این بود که بعد از فراغ از ادای
فریضه و عبادت ایزد تعالی و شکرگذاری از غلبه بر ما کافران چنانکه خود
میگفتند مجدد اسلاح ستیز و تیغهای خونریز خود را حمایل کرده بار دیگر
مساکن شهر را گردش و زوایا و بیغوله ها را تجسس و کاوش کرده از ما

بدبختان هر چه بیابند بقتل رسانند زن هندو یکه دلیل راه و در جلو ما بود
آهسته بما میگفت که شتاب کنید و بسرعت طی راه نمائید ما هم بسرعت
تمام از قفای او میرفتیم تا بپای درخت بزرگی رسیدیم که در وسط کوچه روئیده
و شاخهای آن بر تمام فضای آن معبر سایه افکن بود و یک فوجی از افواج
یاغیرا دیدیم که تفنگهای خود را چاشنی زده و در جلو مسجدی که این درخت محاذی
در بان بود نشسته بودند ما بایست از میان این یکفوج سپاه یاغی عبور
کنیم و حال آنکه عبور ما از میان هزار نفر بدون اینکه ما را بشناسند محال
مینمود پس بایستی تأمل کرد تا این فوج از اینجا حرکت کرده راه را خالی نمایند
که بلکه ما از اینجا بخطر بگذریم زن هندو میگفت که دیروز چند نفر از هموطنان
شما باین مسجد پناه آورده بودند و این فوج برای محاصره و دستگیری آنها
باینجا آمده الی عصر پای افشرده تا همه را دستگیر کرده بقتل آورند و حالا منتظر

طلوع آفتاب نشسته اند که بعد از روشنی هوا بسمت دروازه کابل
رفته با مختصر قشون انگلیسی که در خارج شهر اردو زده اند بجنگند بدا بحال ما
اگر هوا روشن و آفتاب طالع میگردید چادرهای ما که کوتاه و نارسا بود
و از زانو بپائین را نمی پوشانید لباس فرنگی و نیم چکمه که در پا داشتیم نمایان
و مشهود انظار یاغیان میشد قتل ما عموماً قریب بیقین بود علی ای حال
از کمال بیچارگی بساقه قطور این درخت پناه برده منتظر تقدیر یزدانی
و قضای آسمانی شدیم یکوقتی من ملتفت شدم که چادر سفیدی که بسر منست
آلوده و رنگین بقطرات خون شده است تعجب کردم که این خون از کجا بچادر
سرایت کرده عضوی از اعضا و جوارحم مجروح و خسته نیست که خون
آن بجامه و چادر من رسیده باشد بعد ملتفت شدم که از بالای سرم
تقطیر خون میشود سر را بالا کرده دیدم از انگلیسها را سر بریده مثل گوسفند

معلق

معلق بشاخهای درخت آویخته اند و هر قدر من از جای خویش
پس و پیش میشدم باز قطرات خون مثل باران بهاری بر سر من
میریخت چرا که هیچ شاخی از این درخت نبود که تن مقتولی را بدان
نیاویخته باشند و از قراریکه میگفتند در صد و نوزده سال قبل از
این نادرشاه ایرانی سرچندین سردار و امیر از امرای محمد شاه دهلی را
نیز بهمین درخت آویخته بوده است باری من نزدیک بود که از
شدت دهشت و بیم جان خود را تسلیم کنم حالت سکون و ثبات و
امید زندگی و حیات در من نمانده اندامم مرتعش و اقدامم در لغزش
بود که یکدفعه در این حین شیپور حاضرباش کشیده شد و در یک
طرفة العینی تمام این فوج تفنگهای خود را برداشته بسمت دروازه
کابل حرکت کردند و راه عابرین را خالی ساختند چند دقیقه بعد

که کوچه خالی و معبر از اندیشه و خطر پاک شد ما براه افتاده چند قدمی که رفتیم
داخل پس کوچه شدیم در این پس کوچه انبار هیزمی بود و زن هندو ما را
داخل این انبار نمود شوهرم بزن هندو گفت آیا ما در اینجا بمانیم ضعیفه جواب
نداد خم شده بعضی گوله بارهای هیزم را که در یک گوشه جمع شده بود
کنار کرده دهنه دالانی پیدا و اثر روشنائی ضعیفی هویدا گردید و بدست
بما اشاره کرد که داخل شوید ما از یک سوراخ کم عرض و کم ارتفاعی با
مشقت زیاد به یک فضای مسقفی مشابه بمغاره داخل شدیم روشنائی این
فضا منحصر بچند چوبه صمغی چرب که مخصوص هندوستانست و بجای مشعل بکار
میرود بود و این چوبهای مشتعل فضا را بیشتر تاریک کرده بود
ورود ما در این فضا سبب خوشحالی ساکنین آنجا که قبل از ما بآنجا رفته بودند نشد
زیرا که بآواز حزین و تغیر و ناله ورود ما را پذیرفتند و ما نمیدانستیم و نمیدیدیم

که این اشخاص

که این اشخاص کی هستند چند کلمه که بزبان انگلیسی مابین ما و آنها گفتگو شد
سبب آسایش طرفین گردید هم ما ملتفت شدیم که این اشخاص چون ما
بدبخت و الجاءً در این گوشه بیغوله خزیده اند و هم آنها از ما ایمن
گردیدند که از هموطنان ایشان و بیچاره و پریشانیم و از وحشت
تیغ خونریز هندیهای یاغی در اینموقع ملجائی جسته ایم این جمعیت
از مرد و زن از صغیر و کبیر تمام هموطنان ما انگلیسها بودند یک شخص فارس
کبری محض رعایت حقوق انسانیت با وجود مخاطراتیکه یقیناً دوچار میشد
اگر هندیها ملتفت عمل او میگردیدند در خرابه پشت خانه خود جمعی از
انگلیسها را پناه داده بود این بیچاره هائی که در این مامن بودند
بر هتر یا نصفه عریان بودند و یکی از آنها نبود که پدر یا برادرش
یا پسرش کشته نشده باشد بنظر من بیست نفر زیادتر نبودند و من در میان

این جمعیت یکزن جوانی که طفل شیرخواره خود را در بغل داشت و از
پستان نصفه خشک شده خود طفل را شیر میداد او را منتخب کرده
بپهلوی او نشستم و از دیدن طفل او مرا دل پسرم بخواطر آمد و آهی
کشیدم و اسم ویل را بزبان آوردم ضعیفه رو بمن کرده گفت مگر تو
طفلت را گم کرده و یا او را کشته اند که بحسرت بطفل من نگاه میکنی
و نام طفلت را بزبان میاوری من باو جواب نداده بی اختیار بانديه
گریستم دخترم و آن پسر کوچکی که با ما بود بپهلوی من نشستند آن دو نفر
زن انگلیسی هم که بهمراه ما آمده بودند گوشه را اختیار کرده جا بجا
شدند تنها شوهرم حیران و سرگردان در وسط این فضا ایستاده
مثل اشخاصیکه جنایتی کرده باشند خجل و منفعل سر را بزیر افکنده هیچ
بخیال نشستن در جائی نبود و من ملتفت حالت او بودم و مقصود او را

فهمیدم

فهمیدم که جهة این انفعال و شرمساری این ست که چرا در این بیغوله
پنهان شده است و با مردان انگلیسی که در دروازه کابل با یاغیان
هندی مجادله مینمایند شراکت ندارد خلاصه من دیوانه وار در اطراف
این فضا گردش کرده هر طفلی که خابیده بود بتصور اینکه شاید پسرم باشد
و با دایه اش اینجا پناه جسته باشند بیدار میکردم و هر قدر بیشتر میجستم و
فریاد ویل ویل میزدم مگر جواب می شنیدم فایده که این گردش ما یوسانه
از برای من کرد این بود که یکی از خوانین انگلیسی که در اینجا پناه جسته بود
نسبتی با کسان و اقوام این طفلی که با ما بود داشت همینکه او را شناخت
نزد خودش خواند و ما را از قید حراست او در اینموقعیکه تمام حیاتمان
بلباسی مصروف محافظت خودمان باشد رهانید آن دو زن دیگر هم
آشنا پیدا کرده از ما مفارقت نمودند و در وقت جدائی و انقطاع

باما هیچ وداع هم نکردند حکما راست گفته اند که انسان در دو وقت
دو حالت خیلی دو چار غرور و غفلت و کبر و نخوت است یکی در غایت
کامرانی و مسرت دیگری در نهایت اندوه و کربت اما من از رفتن
ایندو زن و تنها ماندن با شوهر و دخترم در خود حالت آسایش
و فراغتی مشاهده میکردم چراکه از این ببعد بار غم و حمل رنج و
الم خود را سبکتر میدیدم و با خویش میگفتم بجای اینکه خیالم را صرف
پرستاری جمعی اجانب کنم و علاوه بر غصه خویش غم و تشویش بیگانه ها را
نیز داشته باشم یکباره در فکر رفع سختی و چاره بدبختی خودمان خواهم
بود بالجمله این پشته علف خشکیده و تودهٔ خاکی که در یکی از زوایای
این سرداب ریخته و بستر استراحت و بالش تن آسائی من بود بمراتب
در نظر من خوشتر و برتم راحت تر از آن تختهای خانهٔ شخص فارسی بود

که دیروز

که دیروز و پریروز را در انجا سر بردیم ولی چه فراغتی و عجب استراحتی
اگر خیال دی از راهی آسوده و بدن ساعتی کمتر از رنج فرسوده
میشد اما از جهات دیگر پیوسته متزلزل الحال و مضطرب البال بودم که
آیا فیلبان کجا رفت که نزد ما نمی آید طفل دوایه اش چه شد که خبری از
انها نیست حالت پریشانی و تشویش خود را که بشوهرم اظهار و تکرار کردم
محض تسکین خاطر و اسکات من گفت دانسته باش دو زن هندی که
ما را باین موضع هدایت کردند همینکه آسوده و مطمئن از ما من ما گردیدند
مراجعت کردند که فیلبان را خبر دهند بسراغ ما بیایند و دیری نمیگذرد
که چشم ما بدیدار فیلبان روشن خواهد شد شخص فارسی که در این بیغوله
ما را پناه داده و قربة الی الله جان ما را از مرگ و هلاک خریده بود
شبانروزی دو مرتبه خدمه او قرابهای آب و دو دیگ بزرگ از

طعام مطبوخ مملو که عبارت از برنج پخته و گوشت گوسفند قیمه شده
بود برای اکل و شرب می آوردند بمحض اینکه دیگها را بزمین میگذاشتند
رفقای ما از شدت گرسنگی چت و چالاک از جا جسته خود را بر سر
دیگها انداخته و دستهای خود را تا ساعد بمیان دیگ فرو برده
مطبوخ گرم را بیرون آورده می بلعیدند گرد او رفتار آنها
واقعاً اسباب ننگ و مایه خجالت بود شوهرم تاب نیاورده
برخاست و گفت در حال بدبختی و ادبار هم مثل روزگار نیکبختی و اقبال
در کار ما نظم و ترتیبی باید و اشخاص متمدن اعم از اینکه مختفی در
زوایای ذلت یا مستوی با عرش عزت باشند باید رسوم آدمی
و آداب مردمی و شئون تربیت و فنون انسانیت را از دست
ندهند همه جا شرط مواخات و رسم مواسات را منظور و عادات

ظلم و

ظلم و معاوات را از خود دور دارند هر یک از شما بالسویه در این
ماکول حقی و از این مشروب سهمی دارید یکی باید شاخص شده این خوردنی
و آشامیدنی را بالمساوات قسمت کند و حصه هر کسی را برساند تا همگی از
روی اعتدال و آسوده گی حال غذائی بخورند بعضی از حضار شوهرم را
دشنام داده ولی اکثری تصدیق کردند شوهر بیچاره ام در میان
هیزم هائیکه در این فضا ریخته بود دو پاره چوب انتخاب کرده با چاقوی
جیب خود نوک یکی را تیز و دیگری را شبیه بیاره ساخت پس از آن شروع
کرد بآن چوب پاره مانند برنج پخته از دیگ بیرون میآورد و بکف
دست حضار که بمنزله ظروف و اوانی بود میریخت و با آن چوب سر تیز
قطعات گوشت را از دیگها درآورده بر روی برنجهای کف دست
میگذاشت این زندگانی و تعیش سه روز و سه شب طول کشید

اجرای قانون و نشر عدالت اگرچه در مبادی امر و بادی نظر صعب
و مشکل و تلخ و ناگوار میاید اما همینکه مجری و معمول شد زمانی نمیگذرد
که ثمرات شیرین خوشگوار و نتایج نیکوی سازگار آن مشهود و معلوم
می افتد چنانکه اینمعنی شوهرم اگر در ابتدا مطبوع طبع جمعی نبود
بعد از یکی دو تغذیه چون در تحت نظام و مبنی بر قانونی بود پسند خاطر
همه گردید و میان ما و سایر یک نوع انس و الفت و محبت و محبّتی
ایجاد کرد راه ارتباط و اختلاط میان ما هموطنان مفتوح شد عقده های
دل را برای همدیگر گشوده دردهای نهانی را برای هم باز نمودیم هر کس
سرگذشت مصائب خویش را با حرقت قلب و ناله و آه تقریر میکرد بعضی
از انها پدرشان برخی پسرشان و جمعی شوهرشان در این حادثه
کشته شده بود و تنی از انها نبود که سانحه روز یازدهم و دوازدهم

داغی بر دل او نهاده دیگی از رجال او را بچنگ اجل نداده باشد
تعجب من بیشتر در این بود که حاضرین همه زن بودند دیگر مرد در میان
ایشان نبود از قراریکه معلوم شد دو ساعت قبل از ورود ما داروغه
شهر با ینموضع آمده دسته چهار نفر مردی که با این زنها بوده بیرون
کشیده و همه را سر بریده بودند و هر گاه ما دو ساعت پیشتر وارد
اینجا شده بودیم شوهر بدبخت من تا کنون بقتل رسیده بود و جهة اینکه
داروغه شهر بجان زنان ابقا کرده فقط مردان را عرضه تیغ بیدریغ میساخت
نه از رحم و مروت و مردانگی و فتوت او بود بلکه انچه مکشوف شد کینه عموم
هندیها نسبت بعموم ما از صغیر و کبیر و اناث و ذکور بدرجه کمال و ترحم انها
برتنی از ما امری محال ولی داروغه که مردی عامل و مدبر بود مردان را
اول از همه بیغوله بود پیدا کرده بیدرنگ بقتل میرساند لیکن زنانرا

بخیال منفعت ذخیره نموده از انظار پنهان میداشت که هرگاه
مقاتله بمصالحه انجامید فدیه زیادی از انگلیسها گرفته زنهای انها
را زنده تسلیم کسانشان نماید و هم انچه معلوم شد روز سیزدهم بالشبه
بروز یازدهم و دوازدهم آتش کینه و ستیز یاغیان فدری فرو
کش کرده و نایره فتنه رو بخمود گذاشته بود چرا که زنهای
انگلیسی را چندان متعرض نبودند و هر کجا می یافتند نمی کشتند و بلکه بدون
اسیب رها میکردند چنانکه غالب این نسوان مجتمعه در این نقطه
از زنهائی بودند که قتله هندی انهارا از کشتن امان داده نه بلکه
از جهة فوج و سوگواری اطفال و رجالشان های بند حیات ساخته
بودند برای اینکه مبادا هر یک بالانفراد بدست یکی از شورشیان
افتاده کشته شوند همه انجا جمع شده بودند اما مردان ایشان

بیچاره ها

بیچاره ها انچه گرفتار شده انهارا بدیوانخانه خاص که یکی از تالارهای
خیلی ممتاز عمارت سلاطین گورکانیه دهلی است برده اول در یک محکمه
نظامی استنطاق مختصری از انها نموده و بعد حکم بقتلشان داده بودند
اعلانی دار و غه بدیوارهای شهر چسبانده بود باین مضمون چون
پادشاه مقتدر قادر بعد از دفع و نفی انگلیسهای ظالم کافر تخت
طاوس که از یکه سلطنت موروثی و جایگاه جهانبانی نیاکانش بود جلوس
فرموده و فرمان عدالت بنیان از مصدر سلطنت صادر شده که
قتل و غارت نفوس و اموال انگلیسها موقوف بوده و صدور
احکام ازین بعد منوط باستنطاق و مبنی بر عدل و انصاف و بری
از جور و اعتساف خواهد بود از جمله تفصیلاتی که من در این چند روز
شنیدم این بود که مردان انگلیسی که روز یازدهم و دوازدهم بعمارت

سلطنتی پناه برده بودند فوراً انها را دستگیر و عرضه شمشیر نساخته بودند
که یکباره حمل بر وحشیت و بیرحمی شود بلکه بحسب ظاهر اول شورای عسکریه
و مجلس استنطاقی تشکیل داده و بعد از مختصر استنطاقی آخر همه را اسیر
بریده و الغا بیک تن از انها نکرده بودند اقتدار سلطنت و نفوذ امر
این پسر مرد نود و دو ساله که بسلطنت دهلی اختیار شده بود اسمی
بود بلا رسم یکی از پسرانش میرزا مغول نام فی الواقع سلطنت یعنی خون
ریزی میکرد داروغه شهر که مردی از اهل مملکت و از طرف دولت
انگلیس بهمین منصب و خدمت منصوب و مامور شده بود و بواسطه
هندیت و از اهل وطن بودن انحال در کار خود کمال تسلط و مهارت
و نهایت قدرت و غیرت را داشت بحکم میرزا مغول هر مرد انگلیسی را
در هر بغوله و زاویه مختفی و متواری شده بود بیرون کشیده اول

اسلام

اسلام برا و عرضه میکرد اگر از آئین مسیح بدین محمدی میآمد در امان
و مثل دیگر مسلمانان بود و هر که هلاک خویش را از تغییر آئین و کیش
سزاوار ترمیدید لامحاله خونش عرضه هدر بود و اینرا نیز بدیخانه باید گفت
که جمعی کثیر از هموطنان ما این بی غیرتی و عار را بر خود هموار کرده و تبدیل
دیگر مسلمین را از کشته شدن به یکنامی خوشتر داشته مسلمان شدند خلاصه
پنج شبانروز متوالی ما در این سرداب بسر بردیم کثافت جامه و تن و
مجوسی و عفونت هوای مسکن در این چهار پنج روز مرا از هر مصیبت عظیم و
عذاب الیمی که در این ایام رو داده زیادتر متألم کرد عالم دوزخ را
در انجا معاینه کردم از بس در آن هوای گرم سرداب عرق کردیم
تمام لباسهای ما متعفن و بلکه پوسیده و پاره پاره شده از بدنهای ما
میریخت اگرچه وجه مسکوک با خودمان داشتیم اما قدرت این را نداشتیم

که بکمان صاحبخانه خواهش و اظهار کنیم که پولی از ما گرفته جامه برای ما تهیه
کنند چه بمحض اینکه میفهمیدند ما با خود نقدینه داریم چشم از رعایت پوشیده
بطمع پول ما را مقتول میساختند پس از ترس جان چاره جز استتار مایه
و مال و اظهار افلاس و پریشانی حال نداشتیم فقط دلخوشی و مسرت ما
در این سه دابه یعنی گربه از بابت دخترمان بود که بواسطه گرمی هوای
سرد ابه و امداد حرارت غریزی و قوت طبع جوانی بحرانی کرده از
عالم سکوت و بیهوشی و حالت جمود و خاموشی که اختناق و هلاکتش بود
در آمده یکدفعه بنای گریه و زاری را گذاشته پیوسته اسم نامزد خود را
بزبان می آورد و زار زار میگریست شکر الهی را بجای آورده که بعد الحمد
دخترم از خطر خناق و هلاکت یا عارضه ماخولیا و جنون جسته است و از
این ببعد من و شوهرم و دخترم سه نفر خواهیم بود که باتفاق اراده

و دلالت عقل بهمدیگر راهی بتدبیر صواب برده چاره و حیلتی برای
استخلاص و نجات و آسایش حیات خودمان بتوانیم نمود انچه درباره
این دخترک بگویم نه از راه علاقه و پیوند مادری و فرزندی و از
وفور مهر و محبت قلبی است که میگویند حب الشیء یعمی و یصم از روی
حق و انصاف و بدون اغراق و گزاف این دختر بسیار باهوش
و ذکاء و با دانش و دها بود در ابتلای بحوادث وسیع الصدر و با
جرئت در تدبیر منزل ماهر و با تجربت و هیچگاه دل شکسته نبود
پیوسته تدبیر درست از او زایش نمودی چنانکه در این هنگام
پس از آنکه از گریه و زاری قدری قرار و آرام گرفت با من و
پدرش بنای مکالمه و مشاوره را گذاشت و در باب فرار و قرار
رای زد و سخن راند و او را عقیده این بود که باید زودتر از این

بیغوله کدر و مضیق پرخطر بیرون رفت و الا ممکن است که داروغه
شهر راه بامن یافته و اگر مانسوان را آسیبی نرساند لامحاله پدرم را
مثل سایر رجال انگلیس بقتل رساند پس بهتر این است که بهر حیلت
و هر وسیلتی است خود را از شهر دهلی بیرون برد و یکی از اردوهای
انگلیس ملحق شویم شوهرم میگفت از دیروز تا بحال منهم همین
فکر و خیال هستم و رای من با عقیده دخترم موافق است امشب
که ظلمت شب جهان را فرو گرفت من متوکلاً علی الله از این سرا به
خارج شده بطرف خانه خودمان که بیرون شهر است خواهم رفت اگرچه
یقین است هندیان یاغی چیزی از خانه و اثاث البیت باقی نگذاشته اند
اما محل است که باز مختصر ما یحتاجی از برای مسافرت از شهر دهلی بتوانم
فراهم نمود که یا از طریق خشکی یا از راه آب ورود خانه خود را

بشهر اکبرآباد برسانیم دخترم گفت رای شما صائب و سلیم است
و منهم می پسندم اما چرا باید از هم جدا شویم چه ضرر دارد که
همه باتفاق برویم من نیز با دخترم هم قول شده گفتم درست میگوید
چه داعی بر این است که شما باید از ما جدا شده منفرداً آنجا به بیرون
شهر بروید همه متفقاً قصد طریق میکنیم اگر راه بی تشویش است فبها و هرگاه
حادثه در پیش است چرا شما دو چار و ما بدبختان در انتظار بمانیم شوهرم
گفت من یقین دارم که فیلبان بهمان خانه بیرون بار رفته و منزل کرده
انتظار ورود ما را دارد دخترم گفت از کجا معلوم است که نامزد من بعد از
حرق جبه خانه بانجا نرفته باشد من دیشب خوابی دیدم که تعبیرش اینست
که باید بزودی ملاقات ما با نامزدم مرزوق گردد منهم گفتم حال که بنای
تفأل بفال نیک و استبشار بفکر و خیال خوش است من چرا برای خود

فال نیک نزنم و تصور نکنم که پسرم نیز با وایه اش الحال در خانه نشسته
و انتظار ورود ما را دارند باری برای اینکه سایرین از قصد و خیال و قال و
مقال ما واقف و مطلع نشوند سکوت اختیار نمود و کار را بتقدیر الهی وا
گذاشتیم تا به بینیم از پس پرده غیب چه آید و مفتح الابواب چه در گشاید
ساعتی چند که گذشت ناگاه همان زن هندیه که ما را باینجا هدایت کرده
بود پیدا شد من برخاسته و دیدم و بازوی او را گرفته پرسیدم
فیلبان ها چه شد این زنهای هندو که در خانه های انگلیسها خدمتکاری
می کنند غالباً چند کلمه از زبان انگلیسی را یعنی بقدر حاجت و ضرورت
در محاورت و معاشرت طوطی وار یاد میگیرند اما اگر کلامی ممتد
و مطلبی مهم و بیانی مبسوط باشد نمیتوانند درست ادراک کرد
و نه ادا نمود زن هندو همینقدر بزبان انگلیسی گفت فیلبان گرفتار شد

دیگر نتوانست باقی مطلب را ادا کند و به اشاره دست حالی نمود
که او را بدار آویخته و ما را از روزگارش برآوردند بلی شخص
در حالت طیش و بدبختی زیادتر از اوقات عیش و خوش بختی خود
خواهست با نهایت خجالت و شرمساری میگویم از کشته شدن این مرد
بیچاره اینقدر متألم نشدم که از نتیجه این کشته شدن متحیر و متفکر گردیدم
این بیچاره محض نمک شناسی در رعایت حقوق نعمت و شرط وفای
با ما جان گرامی خود را بمعرض فنا و هلاکت انداخته خود را بکشتن داد
اما حالا که کشته شده است دریغ و افسوس که دیگر وجود شریف
ما بی اثر و خالی از ثمر شد در این ضمن که ما غصه هلاکت فیلبان و اندوه
و اندیشه سختی کار آینده خود را داشتیم زن هندو اطراف خود را نگریسته
و بما اشاره نمود که بدون درنگ و تامل پیروی او را کرده از آن

سوراخی که مدخل سرداب بود خارج شویم همینکه از مدخل تاریک بیرون
رفته وارد کوچه شدیم زن هندو بعجله از جلو میرفت و ما هم بمعاونت
او بسرعت راه می پیمودیم باین وضع ما از رفقا و مونس کلبه بدبختی خود
یعنی اشخاصی که در سرداب بودند مفارقت جستیم و یک غصه اندرونی از
این مهاجرت دوچار من شده بود اما جز این مفارقت چه چاره داشتم
آیا ممکن بود آنها را از رفتن خودمان خبر نمائیم نه هیچ تصور کنید یک
کشتی در دریای مواج متلاطمی گرفتار شده شراعها دریده دکلها شکسته
و طوفان متصلاً در تزاید از برای مسافرین در کشتی چاره جز فرار و ترک
کشتی نمانده باشد و اسباب فرار منحصر بیک قایق کوچکی باشد که عشری
از مسافرین را نتواند بساحل نجات رساند کویا در اینوقت ملاحظه
حقوق انسانیت و رعایت تمدن و نیکی بهم جنس جایز نباشد هر کس حیله

بکار برد

بکار برد و خود را بقایق نجات رساند البته عقلی بکار برده است و تدبیری
اندیشیده اگر ما رفقای سرداب خودمان را از رفتن خویش مطلع
میساختیم یقیناً این جمعیت با ما همراهی میکردند و جزئی امیدی که ما بسلامت
در این فرار داشتیم مبدل بیاس میگردید و تلاش و تدبیر ما بی نتیجه و ثمر
میشد خلاصه هوای کوچه بخلاف هوای حبس عفن سرداب ریه و شامه ما را
قوتی تازه داد معاینه حالت ما شبیه بمرده بود که او را در قبر کرده باشند
و بعد زنده شده باشد و او را از قبر بیرون بیاورند چه وجد و شعفی
در حیات مجدد خود میکند ما هم وقتیکه از سرداب بیرون آمده داخل کوچه
شدیم همان حالت مرده زنده شده از قبر در آمده را داشتیم زن هندوئی
که جلو ما بود و ما بهدایت او راه میرفتیم ما را بخرابه ورود داد و صدائی
شبیه بآواز جغد از دهان او خارج شد فوراً مشابه صدای او از گوشه خرابه

جوابی باو دادند و بلافاصله چهار شخص سفید پوش که بلباس هندو ملبس بودند
از پشت دیوار خرابه بیرون جسته بجلو ما آمدند چون در مدت عمر وادقات
زنده گی بر من صدمات بسیار و متاعب بیشمار روی داده و انواع حرمانها
از روزگار دیده و اقسام تلخی ها از جام ایام چشیده ام تجاریکه در بدبختی
برای من حاصل شده است باید سرمشق و مثل برای دیگران باشد لهذا
میگویم که انسان در کمال خوشبختی مثل منتهای بدبختی همینکه انقلابی در بخت
و طالعش میخواهد روی دهد قلبش از رو دادن آن حادثه آنا متاثر
میگردد و او را قبل از وقوع امر آگهی چنانکه ما در آن ظلمت شب
همین که آن چهار نفر هندو را دیدیم که بسمت ما میایند وجد و شعف
غریبی بما رو داد تا یکی از آن چهار تن بر دیگران سبقت جسته بما نزدیک
شد و من و شوهر و دخترم هنوز صورت او را درست ندیده و

سخنی از او نشنیده بالاتفاق فریاد زدیم که این ست ویلیام داماد
دخترم فی الفور خود را بآغوش ویلیام انداخته و دستهای خود را
بگردن او در آورده از شدت شوق و شعف گریان شد بلی همین
ویلیام که ما تصور مینمودیم هنگام حرق جبه خانه سوخته و مرده است سالم و
زنده در مقابل ایستاده است موقع مناسب و موضع مساعد نبود که با او
صحبتی بداریم و از حوادث گذشته سخنی برانیم دست دخترم را گرفته روان
شد و بمن و شوهرم گفت از عقب من بیائید هزار قدم زیادتر راه
نپیمودیم که بیکی از کوچه های تنگ و خالی از جمعیت دهلی رسیدیم چهار اسب
با زین و لجام حاضر و چهار نفر سئیس یعنی مهتر طویله عنان مراکب را بدست
گرفته منتظر ما بودند بیک اشاره ویلیام همگی با او سوار شده و پیاده ها
را گذاشته بسرعت تمام بطرف دروازه کلکته راندیم یکی از دوستان

هندی ویلیام مستحفظ دروازه کلکته بود و فرار ما باین وضع مابین
او و ویلیام مسبوق لهذا بمجرد ورود دروازه را برای ما گشوده و ما از
شهر خارج شده چون بوسط پلی که بر روی رودخانه بود رسیدیم از پشت
سر صدای شلیک تفنگ بلند شد و چند گلوله باطراف ما ریخت ویلیام فریاد
زد که دوست هندوی من است شرارت فطرت خود را آخر بروز داد در را
گشود ما را خارج کرد اما از پشت سر گلوله های تفنگهای خود را بمشایعت دیدرقه
ما فرستاد ولی چون لطف خدا و حسن قضا با ما یار و مددکار بود این
شایعین دژخیم صفت و مهمان نوازان بد عاقبت نتوانستند دست
دواد بما داده و برای وداع ما را در آغوش خویش کشند و ما سالما
غانما از پل عبور نمودیم در بین راه اگرچه مجال و موقع گفتگوی مفصل نشد
ولی ویلیام دامادم اجمالا برای ما حکایت کرد که چگونه بعد از حرق جبه خانه

از هلاکت

از هلاکت نجات یافته و با زحمت زیاد خود را بسنگر جنرال کراو رسانده
بود مختصر قشون انگلیسی که با جنرال کراو بودند انتظار ورود جنرال وارنارد
را داشتند که این دو سردار با یکدیگر اتفاق نموده دفع شر یاغی ها را
از شهر دهلی بنمایند خلاصه ویلیام بعد از دو روز ورود بسنگر جنرال کراو بخیال
ما افتاده و هر شب بلباس مبدل با دو سه نفر از سپاهیان هندی که بثبات
قدم طریق صدق و وفا پیموده و در ظاهر و باطن با ما مخالفت و نفاق ننموده
بودند وارد شهر میشده و هر خرابه و ویرانه را بجستجو و سراغ گردش
میکرده که شاید اثری از ما یافته معلوم کند که مرده ایم یا زنده ولی تمام
زحمات او بیفایده و ثمر بود چرا که ما طوری در آن سردابه مخفی نشده بودیم
که از آشنا و بیگانه و دوست و دشمن احدی تواند پی بما من و مکمن ما برد
ویلیام پس از یاس از اینکه ما در شهر دهلی باشیم بخیال این افتاده بود

که بمسکن قدیم ما که در خارج شهر دهلی بود رفته شاید انجا اثری از هستی یا خبری
از نیستی ما حاصل کند و میتوان گفت این خیال ویلیام از الهامات غیبیه
بوده است دو قلیکه بمسکن قدیم ما یعنی خانه خارج شهر رفته فیلبان را در انجا
دیده بود که مشغول تهیه و تدارک فرار ما از شهر دهلی است که بلکه بحسن
وسیلت و تمهید حیلتی ما را از دهلی خلاص نموده و بسمت اگره ببرد و بیچاره
تدارک فرار ما را از همه جهة دیده بود اما افسوس که همسایه های دشمنی او
از نیت و خیال او واقف شده فوراً داروغه شهر دهلی را از دستگیری و
اعانت فیلبان مسلمین نسبت بما عیسویان آگاه کرده بودند و داروغه هم
علی الفور بدون تحقیق و بی هیچ سابقه علمی و لاحقه حضوری فیلبان بدبخت
را گرفته بدرخت چنار بزرگی که پهلوی عمارت ما رسته و سالیان دراز در
سایه آن باسایش و راحت سر برده بودیم مصلوب و هلاک ساخته بود

یکشب قبل از

یکشب قبل از فرار ما این عمل واقع شده بود اگرچه فیلبان سالها بصدق و
راستی در راه ما رنج و زحمت کشیده و حق خدمت او بر ما زیاد بود اما افسوس
که ما چندان وقتی و آسایش حالی برای تعزیت و سوگواری او نداشتیم و وضع
حالت ما طوری بود که نه بر مرده بر زنده باید گریست فقط آه سردی از دل پرورد
کشیده و فوراً بفکر زنده گی و سلامت خودمان افتادیم در اینمورد لازم است
که شمه از حالت بخل و حسد نسوان که همه ما دختران حوا این میراث را از مادر بزرگ
خود یافته ایم بیان نمایم و از خداوند طلب عفو و مغفرت کنم دختر و مادرم که با شعف
خاطر با هم همعنان شده از جلو ما میرفتند و آهسته با هم صحبت میداشتند
و از دیدار و گفتار یکدیگر نشاط و انبساطی حاصل مینمودند در اینحال اگر من سؤالی
گاه گاه از ویلیام و مادرم میکردم جواب درستی بمن نمیداد و تمام هوش
و حواسش مصروف نامزد خویش بود مرا عرق بخل و حسد بهیجان آمد و چنانکه

عادت عامه نسوان است که حتی بدختر و داماد خود رشک دارند چنان
بخل و حسد بر من غلبه کرد که با خود گفتم ایکاش در آن سرد ابه تنگ و
زندان ظلمانی مانده بودم و اینحالت شفقت و مهربانی دامادم را با دخترم
نمیدیدم بالاخره اسب خود را تند کرده نزدیک بدامادم شدم و از
شدت غیظ بازوی او را فشرده قدری متنبهش ساختم و از او پرسیدم
که از طفلک من ویل و دایه هندویش چه خبر داری یک کلمه بمن جواب داد
و بدان یک کلمه چنان مرا مشعوف ساخت که تمام رشک و حسد زنانه من از
ان جواب بشارت آمیز زایل شد و خواستم بدان مژده پای او را ببوسم
همینقدر گفت ویل زنده است و با دایه اش در خانه قدیم شما که الحال
ویرانه هست انتظار شما را دارند بمحض شنیدن این سخن تمام رنج و محن چند
روزه خویش را فراموش کردم ضعف و ناتوانی جسمانی و روحانیم

بقوت

بقوت و شادمانی بدل شد وساوس نفس فرو ریخت رذایل طبع
زایل شد صفات ملکی پیش آمد استغفار نمودم و خود را ملامت کردم و
خدا را شکرها بجا آوردم و بدون معاونت شلاق اسب خود را رانده از
رفقا و همراهان پیش افتادم و مثل مرغی که بطرف آشیان و بچگان خود
پرواز کند بطرف خانه و آشیانه خودمان بهوای ملاقات و دیدار طفل
عزیزم پرواز میکردم تا بحوالی خانه ویرانه خود رسیدیم در همان موضع
که قبل از شورش سپاهیان عمارتی عالی برپا بود و مدت هفت سال ما در انجا
بآسایش و راحت و طیب عیش و سلامت زندگانی کرده بودیم جز ویرانه
و خرابه چیزی نیافتیم ستور من که بخاک و خشت و سنگ و گل خانه و منزل
ویرانه بر میخورد تاثر غریبی در قلب من بهم میرسید از یکسمت جذبه شوق
دیدار فرزند عزیزم مرا بسمت انجا میکشید از طرف دیگر ملاحظه این

خرابی که مایه بی برگی و بینوائی ما بود مرا از نزدیک شدن متنفر میساخت طوری
اینجا خراب شده و بر روی هم ریخته بود که نمیدانستیم از کدام جهة و چه سمت
خود را بمقصد رسانیم در آن ظلمت شب که نه چراغی پیدا نه روشنی هویدا بود
من بیک وحشت و بیمی عظیم مبتلا شدم و هر قدر که در این ظلمت شب نور بصرم
کار میکرد بطرف این خرابه افکندم که شاید احساس و انکشاف یک رسم و علامتی
را بنمایم هیچ راه بجائی نیافتم و چیزی مشهود نظرم نگردید پس از یاس از
قوه باصره و حیره ماندن این حس سامعه خود را تند و تیز کرده که اگر برای این
علامت و اثری احساس نتوانم نمود بگوش صدائی بشنوم و نفس متنفسی را
بحس سامعه احساس کنم هر چه گوش فرا دادم صدائی از آشنا و بیگانه از آن
ویرانه بگوشم نرسید و در آن ظلمات راه بسر چشمه حیات یعنی فرزند دلبندم
نبردم لابد از گرم رفتن باز ماندم و گزیری از صبوری و اقامت ندیده منتظر

ورود همراهان شدم ناگاه دامادم در رسید و از اسب پیاده شده
عنان مرکب بدست یکی از جلودار اینکه از شهر دهلی با ما همراهی کرده بودند
سپرده ما را نیز اشارت کرد که پیاده شده از قفای او برویم زودتر
از همه من پیاده شده بازوی دامادم را گرفتم که بهدایت او بپسرم
برسم او از پیش و من بیازوی او آویخته از عقب و سایرین از دنبال
ما طی راه میکردیم راهی که تا مقصد گویا زیاده از ده قدم نبود بواسطه
خرابی خانه متجاوز از یکصد قدم راه طی کرده و هنوز باز بمقصد نرسیدیم
سپاهیان یاغی چنان خانه و مسکن ما را ویران و زیر و زبر کرده و آن ابنیه و آثار
رفیعه را با خاک پست آورده بودند که دیوار یکزرعی که سهل است بوته گل یکوجبی
برپای نمانده بود و جز همان درخت نارون بزرگ که در جلو ایوان ما
غرس شده بود و فیلبان بیچاره را کشته و بران آویخته بودند هیچ اثری

برجا و علامتی برپا نبود شاخ و برگ ایندرخت که مانند سبز گنبدی بود
در تاریکی شب دیده میشد و ما بطرف آن حرکت کردیم اما حتی الامکان قدم
آهسته برداشته و گامهای نرم بزمین میگذاشتیم حتی نفس تند نمیزدیم
که مبادا هندیهای باغی که در اطراف اینخانه سکنی دارند از آمدن ما
آگاهی یابند و برای اینکه نیفتیم یا در گودالی فرو نرویم مانند کورها دست
همدیگر را گرفته بقطار میرفتیم تا باحتیاط تمام خود را بموضعی که چند روز
قبل عمارت ما برپا بود رساندیم از وقتی که بخرابی خانه خراب خودمان رسیده
تاکنون که بجای عمارت و بنا و محل اصلی سکنی نازل گردیدیم صدائی جز
لغزش و حرکت جانوران و دابه‌های کوچک که در میان خشت و خاک
و شکاف سنگ و گل خرابه خزیده بودند یا الحان و صفیر مرغان شب
یا نباح و زوزه شغالان اطراف بگوش ما نمیرسید همینکه بساقه درخت

نارون نزدیک شدیم ناله حزین و صدای غمگینی بگوش ما رسید که زیاده بر
وحشت و دهشت ما گردید علی الخصوص من چون از حوادث ناگوار این ایام
قلبم فوق العاده رقیق شده بود بیش از سایرین ترسیدم داماد
و شوهرم فوراً چخماق طپانچه‌های خود را کشیده حاضر از برای جدال و
دفاع شدند این صدای حزین از یک جثه عظیم و شبح جسیمی بود که پیوسته بسمت ما
نزدیک می‌شد تا بچند قدمی ما که رسید شوهرم فریاد زد که نترسید
این فیل باوفای ماست که فیلبانش مقتول و بدرخت مصلوب شده است
و این حیوان تاکنون انتظار ورود ما را داشته و این ناله حزین را از شوق
دیدار ما میکند فیل نزدیک ما شد و با خرطوم خود یکان یکان ما را
سلام کرد شوهرم دستی بخرطوم او مالید و بزبان هندی باو گفت
اینجا چه میکنی فیل یکباره از ما دور شد و خود را بساقه درخت چسبانید

و خرطوم خود را بلند نموده بآن جسدیکه بدرخت آویخته بود میمالید
دامادم گفت این حیوان بواسطه مؤانستی که با فیلبان خود داشته از وقتی که
یاغیان آن بیچاره را در پیش چشم این کشته و بدرخت آویخته اند
فیل در پای این درخت مقیم شده و پیوسته دور درخت میگردد و ناله میکند
و جسد او را نمیگذارد طعمه سباع و جانوران شود مجهول نماناد که این
حیوان عظیم الجثه بتناسب جثه و خلقت خودش ذیشعور و صاحب مدرکست
و ادراک و تمیزش از جمیع حیوانات صامت بیشتر است و مانند
نوع بشر مدرک خیر و شر و صاحب حب و بغض است نیکی و بدی را
هرگز فراموش نمیکند بوقت دوستی و غمخواری یار و رفیق است و هنگام
کینه کشی و دشمن آزاری نار حریق این فیل چون از طفو
لیت ابتیاع شده و سالها بود که با فیلبان بیچاره خود مانوس

و باهمه ما ها مالوف بود با اینکه متجاوز از دو هزار روپیه قیمت داشت
یاغیان هندی بعد از کشتن فیلبان هر قدر سعی کرده بودند که آنرا
بدست آورده مالک شوند تمکین و اطاعت نکرده روزها بصحاری و جنگلها
فرار مینمود و از دست تطاول هندیها ایمن میبود و شبها بجهت پاسبانی
و حراست خادم چندین ساله خود یعنی محمد فیلبان بزیر این درخت می آمد
خلاصه ما بواسطه این درخت مدخل اصلی خانه خودمان را یافتیم دامادم پس از
آنکه بسه نفر هندوئیکه با ما بودند بزبان هندی سفارشهای بلیغ و دستور العمل
کافی داد که چگونه در اطراف قراولی و پاسبانی نمایند صفیری زد و دو سه
ثانیه نگذشت که از مدخل سردابه که سابقاً شرابخانه ما و اکنون جای سقفی که
از همه ابنیه و عمارات عالیه باقی مانده فقط همینجا بود اثر روشنائی پدیدار
شد ما بهدایت آن روشنائی که در آن ظلمت شب مشابه ستاره ضعیفی بود

پیش رفتیم مطالعه کنندگان باید بدانند که در اینوقت مقصد و مقصود
من منحصر در فرد و اضطراب قلبم فقط برای بدست آوردن طفل عزیزم
بود بمجرد ورود بسردابه جگر گوشه خویش را در گوشه خوابیده دیده
از غایت شوق بغل را گشوده بطرف او دویدم زن هندو خود را بجلو من
انداخت و آهسته بگوشم گفت طفلت تازه خوابیده است او را متوحش
مساز پس از استماع این سخن آهسته در پهلوی بستر طفلم فرو نشستم و بعد از
شکر و سپاس خداوند متعال و قادر ذو الجلال دست کوچک او را بدست
گرفته میبوسیدم اینحالت وجد و نشاط چندان طولی نکشید که شوهرم مرا
ملتفت کرده گفت باید بعجله ملبس بلباس هندوها شویم که شاید باین حیلت
از شر وجود و خوف ورود آنها ایمن و آسوده شویم دایه طفلم
میگفت شما وقتی که بشهر دهلی وارد شده و بدانخانه اولی پناه جستید

من چنان

من چنان آنشب را فتنه بار و شما را در ورطه هلاکت گرفتار دیدم که یقین کردم
جان بسلامت در نمیبرید چون چاره برای نجات شما نداشتم گفتم اقلاً این طفل را
که رضیع من بوده و مدتی مادرانه در راه او خدمت نموده و امروز علاقه دانسته
نمیگذارد که دمی از او انقطاع جویم از این ورطه هلاکت بیرون برم این بود که
مخفی از شما او را برداشته فرار کردم ولیک دامادتان را از مقر و مامن خویش
اطلاع دادم که اگر برای شما فرجی دست داده و راه نجاتی پیش آید مرا مطلع
ساخته طفل را بشما برسانم امروز صبح خبرم کرد و این است که امشب امانت
نفیس و ودیعه عزیز شما را سالماً بشما تسلیم میکنم ما علاوه بر اینکه بلباس
هندوها ملبس شدیم رویها و سواعد و پاهای خود را هم با یک رنگ زرد
چرکینی که همرنگ پوست بدن اهالی هند بود ملون ساختیم دو بار بسته که سابقاً
تدارک و تهیه دیده و در گوشه سردابه گذاشته شده بود که مشتمل بر بعضی

البسه و ماکولات و سایر مایحتاج سفر بود دامادم بما نمود و دو یابوی پالانی که در
خارج سردابه عنان انها را به بوته ها بسته بودند نزدیک در سردابه آورده
بارها را به پشت آنها حمل نمود ما مثل مسافر سفر دریا که وقتی بکشتی می نشینند
زمام اختیار و علاقه امیدش از همه جا مقطوع شده توکل بخدا میکند
و اختیار حرکت و سکون بلکه زمام حیات و ممات خود را یکباره بدست ناخدا
میدهد زمام اختیار خود را در این سفر پرخطر بدست ویلیام دامادمان داده
او را بر کشتی هستی خویش ناخدا و فرمان روا ساختیم و در حرکت و سکون و سایر
افعال یکباره مطیع و متبع امر او شدیم وقتی که بارها بسته شد و مراکب
حاضر دامادم روی بما کرده گفت اینک باید سوار شده و بشتاب تمام
طی راه کرده پنج فرسنگ آن طرف دهلی خود را بساحل ژمار رسانید در آن
موضع جنگلی است انبوه وارد آن جنگل شده فی الفور کبریتی روشن کنید

شخص کشتیبانی

شخص کشتیبانی که من او را اجیر نموده ام باین نشانه و علامت شما را شناخته
خواهد آمد و همه را با بارها و احمالتان در کشتی کوچکی نشانده تا باکره خواهد برد
خدا حافظ شما من باز بهمان سنگر خود میروم که تا جان در بدن دارم و رمقی در تن باقیست
بکوشم و حفظ آبروی رایت انگلیس را در شهر دهلی بنمایم تا این وقت ویلیام
قصد خود را با ما نگفته بود ما هم چنان تصور مینمودیم که او دیگر از ما مفارقت
ننموده همه جا رفیق طریق و همسفر ما خواهد بود همینکه دخترم نام مفارقت و هجران
شنید یکمرتبه صیحه زده دامان شوهر خویش را بدو دست گرفته آغاز گریستن
کرد من حالت غریبی از دامادم مشاهده نمودم بیچاره بین المحظورین واقع شده
از یکطرف قلبش جدائی و انقطاع از ما را هیچ روا نمیداشت اما از
طرف دیگر غیرت خدمت و پاس حق نعمت دولتش محرص بود که از
تکلیف و قانون نظامیش تجاوز نکرده فوراً برفقای سنگر قتال پیوندد

این چند ساعتی هم که تدارک فرار ما را دیده و در اینموضع حاضر شده از
تکلیف نوکری و قانون نظامی خارج گردیده بود اما دخترم در اینموقع کجا
ملتفت آبرومندی و حفظ قانون و رفع تکلیف نظامی شوهرش بود وجود
او را خاص از برای نفس خویش میخواست و حظ وصال او را بخیر مال او نمی فروخت
بالاخره دیلیام با یک قوه فوق الطاقه دامان خویش را با کمال ناکامی از دست
دخترم رهانیده بسمت پله سردابه دوید که بطرف دهلی فرار نماید اما افسوس
که وقت گذشته بود یکی از هندوها که بیرون سردابه مشغول قراولی بود
جلو او را گرفته و آهسته گفت چراغ را خاموش کنید که سوار زیادی از طرف
از طرف دهلی باین سمت می آیند و اما دم پرسید عدداً چند نفرند گفت از
صدای سم ستورانها بنظرم می آید که یکدسته باشند یکی از هندوهای دیگر دوید
نزدیک ما آمد و گفت این دسته سوار دور این خانه را احاطه کرده اند دخترم

فریاد کشید

فریاد کشید که اگر همه باجتماع کشته شویم بهتر از آنست که جدائی میانه ما
افتاده بفراق همدیگر مبتلا شویم و این از مساعدت بخت و قوت
طالع من است که سواران دور ما را محاصره کرده و راه رفتن
شوهرم را بسمت سنگر انگلیس مسدود ساخته اند بالجمله بواسطه تاریکی
شب و تردیدیکه خود سوارها داشتند که از کدام سمت ما را محاصره
نمایند و ما هم حاضر و مصمم فرار شده دیگر هیچکار و گرفتاری در انجا
نداشتیم متوکلاً علی الله از سمت میرتهه که هنوز سوارها بانطرف نیامده
و نرسیده بودند با کمال عجلت و شتاب فرار نمودیم این راه که در
ساحل رود جمناست همان راهی ست که چند هفته قبل هنگام تفرج و
گردش درویش را انجا خفته یافتیم و برای ما تطیر و فال بد زده به ادبار
و بدبختی امروز زمان انذار کرد که من در انوقت زیاده متالم و بیمناک

شدم هنگام عبور یاد انوقت افتاده حالت شدت وسختی امروز را
باراحت وخوشی بختی آن روز تناسب دادم طفل کوچکم را شوهرم
جلو گرفته بود چراکه من عادت بسواری نداشتم وقوهٔ هم که بتوانم
این بار عزیز را حمل نمایم نبود تا مدتی از پشت سر صدای نالهٔ
فیل خودمان را می شنیدیم ومعلوم بود که از مهاجرت دلتنگست
اما جهة اینکه سواران هندی بقصد دستگیری ما آمده وخانه
ما را محاصره نمودند این بود که همان اشخاصی که مستحفظ دروازه شهر
به تطمیع دادم ما را راه خروج وعبور از دروازه داده بودند
بعد از بیرون آمدن ما از شهر سایر یاغیان را از فرار ما مخبر
ساخته ویک دسته سوار از قفای ما تاخته بودند واگر این وضع
اتفاق نیفتاده بود وما مجبور بسرعت در فرار نبودیم یقیناً فیل را

باخود میبردیم

باخود میبردیم خلاصه همان طور که داماد م گفته ودستور العمل داده بود
واقع شد همینکه مسافتی طولانی طی راه نموده واز شهر دهلی دور
شدیم بکنار جنگل کوچکی رسیده فشنگی آتش زدیم فی الفور از میان
جنگل شعلهٔ آتشی نمودار شد وشخصی ما را استقبال کرده بکشتی کوچکی
که در ساحل رودخانه حاضر بود هدایت نمود ما همگی در یک اطاقی
که از نی وچکن بر فوق کشتی ساخته شده بود سکنی گرفتیم وجریان آب
جمنا ما را بپائین میراند مسافت از دهلی به اگره تقریباً هفده فرسخست
ما شش شب وشش روز تمام این راه را پیمودیم روزها را تماماً
راه میرفتیم وشبها را در یمین ویسار رودخانه دور از آبادیها
منزل میگرفتیم از بس روزها از گرما وعطش وخوف ودهشت
راه در رنج وتعب بودیم شبها برای ما نعمتی عظیم بود هر قدر جلوتر

بر فیم انقلاب و اغتشاش راه را بیشتر میدیدیم دسته جات سوار
با جمعیت پیاده از دو طرف رودخانه عبور میکردند و هر کجا فرنگی
دیده میشد گرفته بقتل میرساندند روزها بسا اتفاق می افتاد که همین
شورشیان کشتی ما را بساحل دعوت کرده بلکه با کلوله تفنگ قایقچی را
تهدید مینمودند که قایق را بساحل کشد اما قایقچی ما اعتنائی نکرده
قایق را از وسط رودخانه میراند فی الواقع از امور غریبه بلکه از خوارق
عادات بود که کلوله تفنگ در اینمدت بما نخورد و گاهی از دهات
اطراف قایقهای کوچک یا غیها نزدیک بکشتی ما می آمدند لیکن با طوری
پنهان و متواری شده بودیم که اثری از ما در کشتی مشاهده نمیکردند
عصر روز هفتم بساحل چپ رودخانه فرود آمدیم عکس نور قرمز آفتاب
که نزدیک بغروب بود بمناره های مسجد اکره تابیده بفاصله یکفرسنگ از

میان جنگل

میان جنگل پیدا بود این مسجد از مساجد خیلی معتبر خوش وضع هندوستانست
قصر حرم اکبر شاهی که در اینوقت ارک انگلیسهاست مرئی و نمایان بود در
اینموضع که پیاده شدیم قایق زیادی لنگر انداخته و قایق چیها که از اهل
اکره بودند ما را شناخته اما هیچ بروی ما نیاوردند دادا مادم که زبان
بنگالی را در کمال فصاحت حرف میزد با نهایت صحبت داشته معلوم شد که
در اکره هم مثل دهلی شورش و فتنه هست و انگلیسها در ارک شهر متحصن
شده منتظر مددی هستند که از آله آباد برای آنها برسد حالا ما در کار خود
متحیر مانده که چه باید کرد و تکلیف چیست اگر بشهر برویم راهی بارک نداریم
پس چگونه میتوان بشهر داخل شد در این ساحل رحل اقامت افکنیم چگونه
میتوان در اینجا ساکن و از حوادث ایمن شد و حال آنکه بطور قطع میدانیم
فردا صبح بلکه امشب یاغیها بر حال ما مطلع شده ما را بقتل میرسانند

پس باید فرار کرد که دوچار مهلکه نشویم اما از کدام راه فرار کنیم که احتمال
خطر کمتر باشد نمیدانیم آخر الامر گفتیم بهتر آن است که بسر شاه راه و شارع
عام هندوستان که معبر پست و کاروان است برویم که شاید بقشون
انگلیس که از طرف اله آباد میایند برخورده بانها منضم و ایمن شویم اما
افسوس که اسب سواری برای رفتن بحوالی راه نداریم اسلم شقوق
این بود که باز بکشتی نشسته بسمت پائین رودخانه برویم تا بشهر کاوان
پور برسیم که جنرال ویلوسه دار انگلیس انجا مقیم بود اما قایقچی تمکین نکرد که ما را
از انجا پائین تر ببرد تا سری هزار روپیه هم بقایقچی دادیم باز امتناع
نموده گفت از اینجا ببعد را تا کنون نرفته و راه را بلد نیستم شوهرم
باو گفت حالا که چنین است قایق را بما بفروش که ما خود به تنهائی
قایق را حرکت دهیم اصل مقصود این قایقچی طماع مزدر هم همین بود

باوجود اینکه ما

باوجود اینکه ما در اخفای سیم و زر و مستور داشتن نقدینه و جواهر آلات
خود کمال مبالغت و اهتمام را مرعی داشته و چنین باو باز نموده بودیم که
کیسه های ما خالی و دستمان از مال تهی است باز چون بوئی از روپیه بدماغش
رسیده بود راضی بمبلغ کمی نشد ناچار پانصد روپیه باو تسلیم کردیم و حال
انکه کهنه قایق او نهایت دویست روپیه قیمت داشت بمحض اینکه قطع معامله
شد و ما مالک این قایق کهنه گردیدیم حزم و احتیاط مقتضی این بود که انتظار
طلوع آفتاب را نکشیده قبل از طلوع صبح از حوالی اکره دورتر رویم
دو قایقچی از قایقچیهای هندو که قایقشان نزدیک کشتی ما بود نزد ما آمده
متعهد راهنمائی و همراهی با ما شدند شوهر و دامادم قبول نکردند
چراکه از وجنات حال آنها آثار صدق و فتوت مشاهده نمی نمودند اما
من که از حرارت آفتاب روز و سرمای شب برای این دو فرزند

عزیزم خائف و متوحش بودم اصرار کردم که این دو شخص را برای
کشتی رانی اجیر کنند تجارب و امتحانات من درباره اهالی هندوستان
سطحی بود نه عمقی و عزم خود را بوساوس حزم هرگز مشوب نمیساختم
و صورت هر کس را آئینه ضمیر و سریرت او میدانستم و من از بشره
و سیمای این قایقچی ها آثار صدق و فتوتی مشاهده میکردم و گمان نمیبردم
که با ما خیانت و خلاف کنند چرا که اگر مقصودشان بدرفتاری با ما بود
ممکن بود در این چند ساعتی که در این موقف اقامت داشتیم بنزد
یاغیهای این حول و حوش شتافته انها را از مکان و موقف ما واقف
سازند شوهر و دامادم شوهر و دامادم در نهایت کراهت و
بی میلی محض اصرار و الحاح من این دو شخص را اجیر کرده اما انها را
به مهاودا سوگند داده که با ما خیانت و خلف عهد نکرده و ما را

صحیحاً و سالماً

صحیحاً و سالماً بکاون پور برسانند مهاودا یکی از ارباب انواع
برهمنان هند است که او را پرستش میکنند اما غافل از اینکه انها
هندو بودند و مابین مذهب طایفه برهمن و هندو تباین کلی است
و ما بواسطه عدم اطلاع از اختلاف طریقه و مذهب این دو فرقه هندو را
قسم برب النوع و معبود برهمن دادیم و از این نیز بیخبر که این
هندوها از دزدهای معروف رودخانه های هندوستان هستند
چنانکه بعد تفصیلش بیاید خلاصه از اینموضع با نهایت امیدواری
حرکت کرده و از محاذی قلعه اکره که گذشتیم قدری تامل نموده باین
امید دقیقه چند انتظار بردیم که شاید انگلیسهائی که در قلعه هستند از عبور ما
از این نقطه مطلع شده نزدیک رودخانه آمده ما را داخل قلعه کنند
اما افسوس که انتظار ما بی سود بود و هیچ از طرف قلعه بما اشارتی نشد

واز هموطنان ما را بشارتی نرسید و لابد از خوف اینکه مبادا آفتاب طلوع کند و
یاغیان ما را مشاهده و دریافت کنند راه خود را گرفته رفتیم در این قایق نسبت
بقایق سابق ما خوشتر گذشت چه سرسایه که در عرشه این کشتی داشتیم وسیع تر
و بهتر بود و علاوه بر این تغییر لباس هم میتوانستیم داد و گاه گاه شوهر
داماد م از قایق بساحل یمین و یسار رودخانه رفته مرغهای آبی یا طاوس و
طوطی و بچه میمون وغیره شکار کرده بکشتی میاوردند و ما گوشت تازه
کباب کرده صرف مینمودیم از اکره تا کادن پور از روی آب هفتاد ساعت
راه بود این دو هندو ما را عمداً بتانی و آهستگی میبردند شب دوم حرکت
یکدفعه قایق در حوالی ساحل دست چپ رودخانه در موضعی که ساحل بخط عمودی
قطع شده بود شکست و آب میان قایق داخل شد و ما بعجله خود را از
قایق بساحل انداخته و بعضی ما یحتاج زندگانی خود را از لباس وغیره که

ممکن بود

ممکن بود از آب بکنار بردیم و هر قدر من تصور میکردم که جهت
شکستگی قایق چه بوده و چرا باید در این موضع مخصوص ما دوچار این
بدبختی شویم بهیچ جا خیالم دست نداد و پی بعلت نبردم و جز بشومی
بختی و عدم سعادت بچیزی حمل نتوانستم کرد بالاخره از کنار رودخانه
بزحمت زیادی بالا آمده در وسط یک قطعه جنگلی که از درخت خالی شده
بود منزل اختیار کردیم شب رسید آتش زیادی افروختیم که از شعله
آتش هم دفع پشه و هم منع شر وحوش و سباع و حیوانات ضاره دیگر
از خود بنمائیم شام مختصری از باقیمانده نهار صرف شد و عبادت
و نمازی که بعد از شام مقرر بود بجا آوردیم و قرار بر این دادیم که
یک تن بنوبت تا صبح بیدار بوده کشیک خفتگان را بکشد اما که را خواب
میبرد تصور حوادث ایام گذشته و بدبختی روزگار آینده چنان

خاطر ما را مشوش و دلهای ما را مضطرب نداشت که دمی بیاسائیم
و تن براحت در دهیم من با خود می اندیشیدم که چه طور بعد ازین سفر
خواهیم کرد قاتقی در یکی ازین دهات نزدیک پیدا میکنیم یا اگر قاتق بدست
نیامد مال سواری میگیریم من خود را بخواب زدم که دختر و شوهرم
هم تقلید مرا کرده بخوابند که شاید از زحمت پریشانی خیال قدری آسوده
شوند گویا انها نیز بهمین نیت و خیال بجهة رعایت حالت من خود را
بخواب زده بودند تحف کسیکه در میان ما بلا شبهه براحت و فراغت
بال خابیده بود چنانکه مقتضای سن طفولیتش بود پسر کوچکم دیل بود
دامادم بیرون چادر مشغول حراست و قراولی بود که تا دو ساعت
قبل از نصف شب نوبت او بود و پس از آن تا چهار ساعت نوبت
شوهرم و پس از شوهرم چهار ساعت آخر شب قسمت پاسبانی من بود

دو نفر هندوی سابق الذکر که با ما بودند جیبه های پنبه خود را بر کشیده
در گوشه خزیده و خفته بودند این هندو ها قبل از خوابیدن بعضی نی و شاخهای
خشک شده را جمع کرده دور اجاقی که بیرون چادر درست شده بود ریخته بودند
که از برای دفع سباع و وحوش و سوام و هوام و هر نوع گزنده و خزنده
پیوسته آتش افروخته داشته باشیم یکی از انها قبل از خفتن ما را وعده
داد که فردا علی الصباح برخاسته قاتق یا مرکب سواری برای حرکت شما فراهم
میاورم آه چقدر این شبهای دوازده ساعت استوائی در نظر من
فلک زده بیچاره و مهجوره از خانمان آواره طولانی مینمود من در پیچ چادر دراز
کشیده و سینه ام بالش راحت طفلم بود دمی دیده بر هم نهاده همه شب را
تا بصبح بیدار و در غم و تیمار گاهی فکر سختیها و خیال بدبختیهای ایام گذشته
را مینمودم پس از آن به تصور تلافی صدمات گذشته در روزگار آینده

خاطر خویش را تسکین و تسلیت میدادم و از طرف دیگر با وجود اینهمه
خیالات شتّی و افکار هوش ربا باز دمی از حالت شوهر و دخترم غفلت
نداشتم بلکه نفس ایشان را می شمردم و گاهی به بهانه دست بقلب انها
نهاده ضربان قلب و قرعات نبض انها را می سنجیدم هر وقت تنفّس
بمیزان طبیعی بود و قرعات نبض مرتب و منتظم من آسوده بودم و هرگاه
حالت یکی را مضطرب میدیدم و قلبش را بی آرام و در طپش از غصّه
شل بار گزیده بر خود می پیچیدم انجا که مشعوف بهر عشیره و اقوام و متیّم
در محبت فرزند و ارحام خویش هستند میدانند من چه میگویم و درک حالت
مرا میکنند خلاصه دو ساعت بنصف شب مانده که نوبت پاسبانی
شوهرم رسید برخاسته از چادر بیرون رفت و دامادم بچادر در امده
بجای او خفت من تا دم کردم مثل اینکه هیچ ملتفت و مدرک خروج و دخول

شوهر و دامادم نیستم از انجا که عالم شفقت و محبت در رفق و رعایت
شوهرم را نسبت بخود میدانستم از وحشت اینکه مبادا خواب مرا
برباید و در وقت معیّنی که نوبت قراولی من است شوهرم مرا مراعات
کرده بیدار نماید چشم برهم نگذاشتم اما طبیعت انسانی مایه شگفتی
و عجب است چه غالبا بهر چه مایلیت از ان ممنوع و از هر چه ممنوع است
بدان مایل که گفته اند الانسان حریص علی ما منع من از اول شام تا دو ساعت
از نصف شب گذشته که آزاد برای استراحت بودم و هیچ تکلیفی نداشتم
میل بخفتن و استراحت نکردم و خواب لحظه با چشم من آشنا نشد اکنون
که نوبت پاسبانی و بیداری من است چنان خواب بر من غلبه نمود که
زمام خود داری و اختیار از دستم رفته ده دقیقه بیش نگذشت که یکباره
از پا در افتادم و هوای نزدیک صبح و حرکت متصلی که میکردم مرا مانع از خواب

نشد با آنکه خیلی طالب بودم که در این دل شب بمشاهده و تماشای بدایع
صنایع خالق و غرائب طبایع مخلوق خود را قدری مشغول کرده خوابم در
نبرد نه زوزه شغال نه غرش ببر نه پروا از خفاشهای بزرگ هندوستان
نه صدای اجسام دوابه های خزنده که در میان علفهای خشک جنبش و حرکت
میکردند نه تلاطم امواج رودخانه جمنا نه صدای بهم خوردن دندان
نمساح نه ظلمت شب دیجور نه طلعت کواکب پرنور که مشاهده و احساس
انها شخص شاعر دانا را لااقل چند ساعتی موجب دله و حیرانی و مایه
تفکر در صنایع ربانی است هیچیک مرا متحیر و مشغول نکرد و خواب نوشیدم
تمام دانش و هوش از سر برد اما در عالم خواب مثل اینکه کسی بمن الهام
نماید یکمرتبه از جای جسته چشمهای خود را گشوده باطراف نگاه کردم در
ظلمت شب چنین بنظرم آمد که دو نفر در اطراف چادر ما میگردند

و آهسته نزدیک ما می آیند انوقت مرا اندیشه گرفت که شاید این
دو شخص از همان طایفه هند و باشند که کشتن بنی نوع انسان را غیر از
همکیشان و ابنای ملت خود یکنوع ثوابی میدانند و اکنون از پناه بردن ما
باین موضع اطلاع یافته بقصد خفه کردن و کشتن ما آمده اند این اندیشه
چنان بر من مستولی شد که گویا قالب من یکباره از روح تهی گردید دیگر
قوه حرکت و قیام در خود ندیدم در این بین طفل کوچکم گریه کرد شوهرم
و مادرم بیدار شده مرا صدا زدند وحشت و بیم من زایل شده
از جای برخاستم و تفصیل حال را بشوهرم و مادرم اظهار کرده
ایشان مرا تمسخر نمود و نسبت صرع و جنونم دادند از اتفاقات آتشی
که جلو چادر افروخته بودیم خاموش شده بود من قدری از نیها و خاشاک
خشکیده میان اجاق انداخته آتش که روشن شد ملتفت شدیم

که همان دو شخص هندو که بلد ما بودند و در کنار اجاق ساکت و آرام خوابیده
گویا در این هنگام بقصد ما قیام کرده بودند که تا بر حرکت و بیداری ما واقف
شدند فوراً هارب و از نظر غایب گردیدند پس بر همه واضح و یقین شد
که این دو شخص یا از همان طایفه ضاله هندو هستند که عمداً ما را باینجا آورده اند
هلاک کنند یا استنباط نقدینه و جواهری با ما کرده بطمع مال قایق ما را متعمداً
در این موضع که دور از هر آبادی بود سوراخ و غرق نمودند که ما الجاءً
باین سرزمین افتاده و انهاء نیمه شب بی هیچ مانعی سرمایه ما را دزدیده
و بلکه خود ما را نیز هلاک ساخته فرار کنند لطف خدا با ما یار بود که طفلم بیدار
شده هندوها از گریه او بی نیل مقصود فرار کردند بالجمله ما پس از این
مقدمه دیگر چگونه میتوانیم خوابید و تن باستراحت در داد باز سه ساعت
بطلوع داشتیم و هوا هم از وزیدن نسیم سحری سرد شده بود

لهیذا مجدداً سر پناه خود را استوار کرده دخترم را با طفلک زیر
ان خوابانیده من و شوهرم و دامادم کنار اجاق نشسته مشاوره و
تمهید رفتن فردای خودمان را میکردیم که بچه وسیلت حرکت کنیم و بکدام
جهت عزیمت نمائیم دامادم که بلدیت کامل براهها و شهرهای هندوستان
داشت گفت ما هنوز نصف راه گوان پور را طی نکرده ایم و بقدر
امکان باید از مجاورت شارع عام و شاه راه معروف هندوستان
کناره جست چرا که یقیناً یاغیان اینجاده بزرگ را متصرف و از ما فرنگان
خاصه انگلیسان هر که را بچنگ ارند بیدرنگ بچنگال مرگش میسپارند
و بر تنی از ما ابقا نمی کنند حالا تاسف داریم که چرا هنگام غرق قایق خود
را بساحل یمین جمنا نینداخته و در آن سوی مسکن نساختیم که بالنسبه
خلوت تر و آبادیش کمتر و از خطر عابر و متردد ایمن تر است ولی چنانکه

اشارت رفت ما باختیار خویش باین سمت رود خانه رخت نکشیده
بودیم که اکنون باید افسوس از این خبط و بدبختی داشته باشیم بلکه بغتةً و
بلاجهة سوراخ شدن کشتی ما و ملاحان ما را باین طرف راندن مبنی بر عمد و
قصدی معین بود که قایقچیها بعد از هلاک ما تمام اموال ما را برداشته خود را
بشارع عام رسانند و غالباً دیده شده است اشخاصیکه خفه کردن بنی
نوع انسان را از غیر همکیشان خویش ثوابی عظیم میدانند رسمشان این است
که همیشه اوقات هفت نفر با هم شریک میشوند محتمل است این دو نفر
قایقچی که بلاشبهه از آن فرقه بودند ما را باینجا آوردند که پنجنفر دیگر هم
از دستیاران انها از خشکی بانها ملحق شده در قتل ما شرکت کنند
تکالیف این هفت نفر بنا بر دستور العمل و سنت پیشوای دینشان معین است
یکی از انها مرشد و رئیس است دیگری مامور است که شکار گردانی کند

یعنی بکر و فریب مردم را بدام و کمینگاه آورد سوم شخص زاهد مرتاضی که باید
در وقت اهلاک نفسی ادعیه مخصوصی که عبارت از ستایش رب النوع کالی است
قرائت کنند چهارم و پنجم دو نفر عمله ایست که باید گوری عمیق حفر کرده
اجساد مقتولین را در حفره اندازند ششم و هفتم انهائی هستند که باید
با دستمال شخصی یا اشخاص چند را که بدام هلاک آورده خفه و هلاک سازند
و بعد از کشتن طریقه دفن کردن این است که یکی را باید به پشت در قعر حفره
انداخته دومی را از شکم بر روی او بیندازند بطوری که سر اولی محاذی
پای دومی باشد و اگر زیاده از دو تن باشند سومی را باز به پشت
خوابانده چهارمی را مثل دومی به شکم و سر بجای پا و پا بجای سر زیرین میخوابانند
خلاصه من از شوهرم پرسیدم آیا تصور نمیکنید که این هفت نفر یکدفعه بر ما
حمله بیاورند اما دم گفت وحشت نکنید که من طریقه این اشخاص را خوب

میدانم رسم انها این نیست که حمله آورده به آشکار مجادله نمایند
اگر بحیله و خدعه توانستند در خفیه یک تن یا دو سه تنی را بدام آورند
هلاک میکنند و الا بی پرده و آشکارا هرگز متعرض کسی نمیشوند در این
گفتگو بودیم که یکدفعه صدای پایکه بر روی چوب و نی و علفهای خشک
شده زمین راه رود بگوش ما رسید شوهر و دامادم فوراً تفنگهای
خود را حاضر کرده بطرفیکه صدا میآمد کشیدند ناگاه سر و کله مرال نر
در میان درختهای جنگلی که اطراف ما بود نمودار شد این حیوان که از دور
روشنی آتش ما را دیده بلهو سازمیل کرده بود بتماشا بیاید حرکت
شوهر و دامادم را دید فوراً رمیده بنای فرار را گذاشت و
معلوم بود که ماده خود را می طلبد بیچاره این حیوان مگر راحت و آسایشی
دارد همانطور که ما از سپاهیان یاغی ما رب او هم از ببرهای

جنگل متوحش است و دمی آسایش و آرام ندارد بالجمله روز رسید و هنوز
مردد بودیم رای دامادم این بود که باید بشارع افتاده و از آن راه طی
مسافت نمائیم شاید بخت و طالع نیک با ما یار گردیده در راه با فواج انگلیس که
بکمک ساخلو اگره میروند برخوریم و عقیده دامادم این بود که باغیها نباید
در همه جای هندوستان میرتهه و دهلی منصور و مستولی باشند و میگفت
احتمال کلی میرود که ناحیه اله آباد امن و آسوده باشد و اول هندی که ما
در راه خواهیم دید یا بمجرد سئوالی یا بعد از بذل مختصر انعام و مالی ما را از
مجاری امور و احوال مطلع خواهد ساخت و بلکه علاوه بر اینکه ما را آگهی از
وقایع بدهد بتوانیم بواسطه او تحصیل آذوقه و لباس و مال سواری و
اثاثه نیز بنمائیم امّا عقیده و رای شوهرم برخلاف این بود نظر
بسوء ظن و عدم اطمینان که بهندیها داشت حتی المقدور میخواست از طرق

عامه کناره جوید و از ملاقات و مجاورت با هندیها احتراز نماید و میل خودش
این بود که بطرف سندی یا رود چسه که در آن نواحی از فلاحان انگلیس که زراعت
رنگ و تجارت نیل میکردند جمعی آشنا داشت و بی شبهه اگر با آنجا میرسیدیم
در نهایت خوشی و خوبی پذیرفته میشدیم من در طبیعت شوهرم تسلط مخصوصی
داشتم نه از آن قسم تسلطها که زنهای فرانسه نسبت بشوهرهای خود دارند
در این چند سال که با هم زندگانی و زناشوئی کرده همه وقت در غم و شادی
و رنج و راحت همدیگر شریک بودیم و من هرگز بمکنت و مال و عرض
و ناموس او خیانت نکرده و از طریق عصمت و شرط وفا تجاوز ننموده بودم
این بود که شوهرم اعتقاد و اعتماد کاملی بعقل و رای و صداقت من داشت
پس از آنکه داماد و شوهرم افکار و آرای مختلفه خود را بیان کردند از من
نیز رای خواستند من بعد از قدری تامل و تفکر نخست از خداوند متعال

در ضمیر خویش دستگیری و معاونت خواسته و بدو توسل و توکل جسته
گفتم برای من اسلم طرق و احسن شقوق طی راه از ساحل رودخانه جنسانت
فوراً ایشان رای مرا پسندیده اما افسوس که چون قلم قضا نه بر رضای ما
رفته و بحکم ازلی خالقت سرنوشت ما در این دار فانی جز فنا و تباهی چیزی نبود
پیروی رای من که اکنون از دلالت عراب بود چه نتایج مشئومه بخشید
و اگر آن رای که شوهرم نموده بود پیموده بودیم بسا بود که هیچ دچار
مهالک و مخاطرات صعبه نشده همگی جان بسلامت میبردیم و از آن روز
تاکنون پیوسته با کمال حسرت و افسوس خود را ملامت میکنم و تا زنده ام
ملامت خواهم کرد که اگر من شوربخت این رای ناصواب را ننموده
و این راه خطرانه پیموده بودم شوهر و اولاد و دامادم از دستم
نرفته و من بدین روز سیاه و روزگار تباه نیفتاده بودم خلاصه روز

بیست و هشتم و بیست و نهم ماه مه رسید اما چه ایامی ایام خون و گریه
تاریخ حزن و غصه که اگر ابدالدهر زنده بمانم این دو روز شوم را
فراموش نمیکنم اول طلیعه صبح بخواست خدا و حکم قضا راه افتادیم بقدر
دو ساعت تمام در ساحل این رودخانه از بی راه عبور کردیم گاهی در زمین
شن و ریگزار فرو میرفتیم گاهی در آجام و باتلاقها گیر میکردیم نیش پشه
گزنده دست و صورت ما را متالم میساخت صفیر و صدای خزنده قلب ما را
متزلزل مینمود بواسطه نداشتن چتر و نبودن درختی که سایه بر سر ما
افکند و ناچار در آن ظل آفتاب گرم استوائی که هوا و زمین را مانند
تنور افروخته و آهن گداخته کرده بود نمیدانم بگویم چه بر ما و بر اطفال بیچاره ما
گذشت تا رسیدیم بجنگل انبوهی که چندین شعبه راه کوچک بیکدیگر تقاطع میکرد
از سمت یمین راه داخل جنگل انبوه می شد از طرف یسار تا مد نظر بود

ساحل رودخانه را طی میکرد خستگی بر ما غلبه کرد شوهر و دامادم که مختصر
بنه و مایحتاج ما را حامل بودند از رفتار وا ماندند من و دخترم طفل کوچک را
بنوبت در آغوش داشتیم و این طفلک بیچاره بواسطه حرارت هوا تشنه
شده آب رودخانه را با دستهای کوچک خود بما مینمود و فریاد العطش
میزد متکه وحشت و بیم زیادی از تب مهلک داشتم جرئت نمیکردم از آب
کثیف رودخانه او را سیراب کنم و هر دفعه قطره بلب خشک او رسانده
کمال تألم را داشتم که چرا نمیتوانم او را سیراب نمایم خود را نفرین و بر هر چه
مخلوق بود لعنت میکردم که چرا ما را باین بیچارگی و بدروزی دوچار کردند
و افسوس از این داشتم که نارجیل زیاد در سر اشجار بلند میدیدم و قوه و قدرت
چیدن و بدست آوردن آنرا نداشتم که از شیره آن بطفلم چشانیده
عطش او را تسکین دهم اگر تمام آن روز را بدان حالت راه رفته و هیچ توقف

نمیکردیم

نمیکردیم یقیناً همان روز پسرم در آغوشم هلاک میشد بخاطرم آمد در
عمارتیکه ما در حوالی دهلی داشتیم زمانی که دایر و آباد بود در اوطاق پذیرائی
و مضیفمان پرده تصویری آویخته بود که یکی از نقاشان فرانسوی آنرا
ساخته صورت و حالت پریشانی و بیچارگی یک خانوار فلاح انگلیسی را نموده بود
که بعد از ورشکستن و دوچار بیچارگی و افلاس شدن از آن موضعی که سکنی
داشته بولای دیگر جلا مینمودند پدری در جلو بود سر بزیر افکنده و
مهموم مادری از عقب او طفل شیرخواری در بغل دختری از قفای مادر
گریان پسر ده دوازده ساله ارابه کوچکی را که مختصر احمال و اسباب
آنها بر آن حمل بود بزحمت میکشید و میبرد هر وقت من آن پرده تصویر
میدیدم و آن حالت را مشاهده میکردم بی اختیار ملول و محزون میشدم
و هرگز تصور نمیکردم که من خود روزی باینحالت بیفتم که پرده صورت موهوم

وشکل خیالی نقاش که از مشاهده آن انظور متأثر و محزون میشدم
برای خودم واقعیت هم رساند سبحان الله خلاصه در سایه درخت انجیری
که در جنگلهای هندوستان بسیار بزرگ میشود نشستیم این درخت طرف
پرستش و عبادت و تقدیس هندوهاست میوه سرخ رنگ شیرین
طعمی دارد که طعمه طیور است برخلاف درخت انجیر دیگر که به تنگالی معروفست
و میوه اش سم قتال است ما در سایه این درخت نشسته و از انجیرهای
ان قدری خوردیم دامادم چنانکه رسم دامادان نامزد دوست
عاشق پیشه با محبت هست که محض خوش آمد عروس و نامزد خود خدمت
با قارب و کسان او میکند زمین را روفته و آتش بعلفهای خشک در زد
که حشرات الارض و جانوران گزنده و خزنده را از ان قطعه زمین
دور کند علی الخصوص پشه انجا که بسیار موذی و گاهی مهلک است

بعد از سوختن

بعد از سوختن علفهای خشک مجدداً با شاخهای درخت خاکستر را روفته
و دور کرده برگهای پهن اطراف را چیده زمین را مفروش ساخت و با
نهایت ادب مرا با نامزد خویش دعوت بجلوس بران بساط درویشی کرد شوهرم
تفنگ برودش از ما دور شد دران حوالی گردش کرده چشمه گوارائی
پیدا نمود و چند مرغی صید کرده و بعضی فواکه جنگلی از قبیل بانان و نارنج
وغیره چیده با خود آورده و فی الجمله اسباب استراحت ما فراهم آمد تا سه ساعت
بعد از ظهر بآسوده گی در این نقطه نشستیم غذائی خورده آبی آشامیده
تمدد اعصابی نموده کم کم بفکر حرکت و طی طریق افتادیم اما در تیه
گمراهی قرین حیرت و فکر نیستم و هیچ نمیدانیم که در ابتدای یک
جنگلی هستیم که چندین فرسخ طول آنست و اگر چنین باشد برای
استخلاص از این مهلکه چه چاره بایست اندیشید و چنین راهی که ما

ناگزیر از عبور آن هستیم از همین کنار رودخانه باشد یا از راه
باریکی که فاصل مابین جنگل و نیزار است علی ای حال باید سعی و تلاش کرد
که شب را در جنگل نمانیم که حکما و شعرای انگلیس و هند بارها در طی سخنان خویش
نگارش و ایراد و انشاد کرده اند که زندگانی در جنگل پرخطر است و بتوبه
دران موجب خسران و ضرر بعد از تفکر زیاد آخر الامر از راه باریک تنگ
خارج جنگل که در واقع از وسط نیزار و جنگل ممتد بود تصمیم عزیمت و آهنگ
حرکت نمودیم سباع ضاره و حیوانات موذیه در جنگلهای هندوستان
از حد احصا بیرون است از قبیل مارهای مختلف از مار موسوم به ناجا
که بباریکی نخ است تا مارهای قوی و سایر جانورهای گزنده و درنده موذی
و مهیب از خفاش کوچک تا ببر قوی و فیلهای عظیم الجثه و میمونهای ضعیف البنیه
تا کرگدن بعلاوه اقسام پشه ها و مگسهای ستی که همه اینها منتظر بودند شبانه

مارا پذیرائی و نوازش کنند و دیگر با تلاقهای زیاد و گودالهای عمیق پر از
لجن و آبهای عفن که سالها راکد و بی حرکت مانده و هواهای مجاور را سمیت
و عفونت شدیده داده و آجام و عشقه هائی که در اطراف این حفره روئیده
که اگر شخص نابلد در شب تار با میان این عشقه و نیزارها بگذارد یقیناً پایش
از دست رفته از سر بمیان آن گودالهای آب و لجن می افتد و دیگر ابداً
برای او راه خلاص و نجاتی نیست پس باید قبل از آنکه ظلمت شب ما را فرو بگیرد
روشنی روز را غنیمت شمرده خود را بدهی از دهات مسلمین یا هندو یا دیا
قصری از قصور رستمولین برسانیم یا یک فضای خالی از درختی در عرض این راه ما
پیدا شود که بتوانیم شب را در آنجا بسر بریم باری آنچه ما را تا بحال قرین وحشت
و پریشانحالی داشت مجرد توهم و خیال بود و چرا که زیاده از یکساعت طی مسافت
نکردیم که از جنگل خارج شده از فراز تلی که اشجار نارجیل بر روی آن روئیده

بود دشت وسیعی را مشاهده نمودیم که تا چشم کار میکرد سبزه و آبادی
مزارع و زمین کشت زار بود و از مسافت بعیدی مانند حاشیه سفیدی که بر پارچه
سبزی دوخته شده باشد شارع معروف هندوستان نمایان و در منتهای افق
آثار شهر عظیمی از قبیل مناره ها و گنبدهای مساجد وغیره پدید بود دامادم گفت
این شهر شهر اتاوه است شوهرم فریاد کرد که باید فضل الهی را شامل حال
خویش دانسته بدون تردید متوکلاً علی الله راه جلگه را پیش گرفته باولین آبادی که
برخوریم همانجا منزل اختیار نمائیم واقعاً همه هندوها که جزو سپاهی و در صدد
فتوحات نیستند شاید مردمی آدمی منش و نیکو سیرت بجوئیم و خلقی با فتوت
و صاحب مروت بیابیم و از آنها مهمان پذیری و غریب نوازی طلبیم باشد
که از خطر جانی و حالت پریشانی برهیم و بیقدهم که هرچه نگاه میکنیم هیچ آثار
شورشی در این نواحی مشاهده نمیشود و ناحیتی خوفناک بنظر نمیاید آیا این قطار

شتر اتی که از شارع عبور میکنند و احمالشان همه مال التجاره است و این
فیلهای عظیم الجثه که هودجهای الوان بران بسته و مسافرین در انها نشسته
با نهایت نرمی و آرامی حرکت میکنند و این ارابه هائیکه بمعونت گاوها در
گردش و این سوارانی که بدون شتاب و اضطراب از جهات مختلف
مشغول آمد و شدند و این پالکیهای بی سقف که پیاده گان اطراف انها را
گرفته و با چترهای بسیار بزرگ سایه بر سر ساکنین انها افکنده و این
درویش مسلمان و برهمن که با نهایت توکل و اطمینان قلب مشغول ورزوه
و کشت و این زارعینی که بطیب خاطر در کار زراعت و کشت و این زنهای
روستائی که سبوها بدوش از سر چشمه ها آب به آبادیها میبرند
و این اطفال و ناقلین که در خارج دیهها بازی میکنند همه اینها علائم
امنیت مملکت و آثار آسوده گی اهالی نیست و بر ما مبرهن میکنند که از اگر

بانطرف شورش سرایت نکرده است بیچاره شوهرم مدتها بود که
چنین مکالمات وسخنان از او نشنیده بودم معلوم شد قصدش این
بوده است که بواسطه اینکلمات وبیانات مهیج ومقوی قوای بدنی
وروحانی ما شده وبما بفهماند که ایام رنج وتعب بانتها وپایان
رسیده واول خوشی وراحت است کلمات شیرین شوهرم بالیتی
اسباب تسکین قلب ومسرت خاطر ما شود اما من ودامادم وخترم باوجودی
که این صحرای با خضارت وجلگه با نظارت را مشاهده میکردیم وآنهمه کلمات
بشارت آمیز را از شوهرم استماع مینمودیم بجای اینکه شکفته خاطر و
خرم دل شویم هر لحظه هم وغم ما افزونتر میشد چنانکه گویا معاینه میدیدم
که آنچه تا بحال بر سر ما گذشته سر لوح ودیباچه وفقره بدبختی وطومار مصیبت
وسختی آتیه است واز این ببعد است که بر ما خواهد رسید آنچه رسید خلاصه

بفاصله

بفاصله صد ذرع ودورتر از آنجائیکه بودیم در وسط بعضی اشجار که مشابه
باغچه بود ودر سه دو راه که از یکی بقریه محصوری واز دیگری وصل بشارع
بزرگ هندوستان میشد جمعیت غریبی دیدیم که حرکت مینمودند آیا کله
گوسفندی است که از چرا برگشته چوپان میخواهد آنها را داخل دیه کند
یا رمه مادیان وگاو است که مشغول چریدن میباشند یا شاید او به قرا
چیان است که در میانه این اشجار مسکن گرفته اند واین تلاقی با این جمعیت
هرچه باشند وهرکه باشند خوش اغور ومیمون خواهد بود یا بد اغور
ومشئوم ودوست یا دشمن هرچه باشند یقین است راه فرار ما مسدود است
پس لابد واضطراراً طرف آنها برویم امیدوار بفضل خدا شده ودل
بقدر وقضا داده بطرف این جمعیت حرکت کردیم هرقدر نزدیکتر
میشدیم بر عجب وحیرت ما افزوده میشد از میانه این جمعیت که در حرکت

بودند آوازی عجیب بگوش ما میرسید که مطلقا نه شباهت بصدای
انسانی داشت نه باواز حیوانی و بوی عفونت شدیدی بمشام ما میرسید
پناه بر خدا انچه را که من در کوچهای دهلی هنگام قتل انگلیسها دیده بودم
بعینه در این صحرا مشاهده میکنم دیروز یا پریروز در این نقطه باید تلاقی
هموطنان من بیچاره با باغیها شده و کار بقتال کشیده باشد قریب
بیست نفر انگلیسی را دیدیم که مرده افتاده اند و البته از باغیان هرچه در
این هنگام کشته شده اجساد انها را یا بر دو خانه انداخته یا بخاک سپرده
بودند اما اجساد این انگلیسهای بیچاره در این دو شبانه روز صعمه سباع
و وحوش و لاشه خوار و طیور شده بود و این جمعیتی که ما از دور مشاهده
مینمودیم حیوانات و سباعی بودند که اجساد هموطنان بیچاره بدبخت
ما را میان گرفته میخوردند و ما مجبور بعبور از میان این کشتگان بودیم

شوهر و دامادم تفنگهای خود را بطرف انها خالی کردند یکدفعه متجاوز
از دو هزار کلاغ که امعاء خود را از گوشت انسان مملو کرده و چندین سگ
و شغال وحشی که پوزه و چنگال خود را بخون آدمی آلوده و رنگ نموده بودند
باطراف هوا و زمین پرواز و فرار کردند همینکه نزدیک رفتیم یعنی داخل ان باغچه
شدیم چند کرکس قوی جثه بدهیکل دیدیم که بر روی اجساد اموات افتاده
و بقدری گوشت خورده که قادر بر حرکت نبودند شوهر و دامادم با قداق
تفنگ این طیور وحشی را می آزردند و خواهی نخواهی انها را از اجساد کشتگان
دور می انداختند در راه عبور ما را می کشادند من پسرم را خود بدوش و دست
دخترم را در دست داشتم و جوی اشک از دیده کانم روان بود سبحان الله
خوشخیالها و خوش دلها و کلمات نغز و شیرین و سخنان بشارت آمیز شوهرم
که برای تقویت دلهای مرده و تهیج خاطرهای افسرده ما گفت عجب فوراً کذب

و خلاف آن بروز کرد و معلوم شد در این نواحی شورش و ناامنی روز بروز در
تزاید و ما بدبختان آواره هنوز از دست متعصبان دهلی خلاص نشده بودیم که خود
را گرفتار وحشیان خونریز اله آباد و مملکت اوده دیدیم خلاصه از دور آثار یک دیه
محصوری بنظر ما آمد و این نوع دیه بنا بر رسم مملکت بنگاله چنان است که حصار مدوری
از گل میکشند و خندقی بس عریض و عمیق بر گرد این حصار حفر مینمایند و در وسط
حصار بانی و چکن بیوتات تعبیه میکنند دیهی باین وضع از دور مرئی شد و ما راهی
که اضطراراً می پیمودیم بحوالی این دیه میرسید صحرای محوطه این دیه مزروع و در غالب
مزارع زراعت شلتوک و ذرت و نی شکر بود و عجب اینکه این قریه در وسط
این اراضی دایره بنظر خالی از سکنه و بی اهالی میآمد در وسط قریه و داخل حصار
چند نخله خرما سر برکشیده بود شوهرم تیز تیز بسمت دیه و نخلها نگاه کرده گفت
که بیکی از این نخلها چیزی شبیه به پرده بیرقی که پیچیده باشند مشاهده مینمایم

من برحسب

من برحسب آرزوی خویش خواستم جوابی داده باشم و اراده کردم که بگویم
که این چیز شبیه بپرده بیرق پیچیده نیست مگر رایت انگلیس که یکدسته از
قشون این دولت برای راهنمائی و هدایت هموطنان بیچاره خود بالای این درخت
نصب نموده اند هنوز این سخن از دهن من خارج نشده بود که آن شیئی
شبیه بپرده بیرق که حیوان ذیحیاتی بود از بالای درخت خود را بپائین انداخت
و ما متحیر ماندیم که این شیئی متحرک چه بود آیا انسان بود یا میمون از دور بهر دو
شبیه بود اما باین چالاکی که خود را بپائین انداخت بمیمون شباهتش بیشتر بود و یا
بانسان شوهرم گفت علامت بدی دیده شد چرا که سکنه این قریه دیده بانی
بالای نخل گذاشته که اطراف را دیده بانی میکرد و همینکه ما را از دور دیده
و دریافته فوراً خود را بپائین انداخت و این است که جمعی بطرف ما حرکت کرده
می آیند من گفتم چشم من بهتر از تو می بیند اشخاصی که از قریه بیرون میآیند

ملبس بلباس قرمز هستند و این لباس خاصه سواران انگلیس است شوهرم گفت
بلی لباس قرمز را قشون انگلیس دارند اما سپاهیان یاغی بومی هم بهمین
لباس ملبس میباشند و دو سه روز بود شوهرم خوی و طبیعت و رسم و عادت
خود را تغییر داده بود و هرچه ما میگفتیم عمداً نقیض و خلاف آن را میگفت و مخصوصاً
با کردار و گفتار و اعمال و اقوال من ضدیتی خاص داشت مثل اینکه عداوت
و غرض شخصی با من داشته باشد و دلیلش همان رای دادن بود وقتیکه میخواستیم
از جنگل کنار رودخانه بیرون بیائیم شوهرم از ناتوانی خود خجل بود که در این
شدت چرا قدرت خلاصی زن و فرزندان خود را از مهلکه ندارد غالباً تنها در
گوشه نشسته یا از طرفی منفرداً راه میرفت و متفکر و متحیر بود و سؤالات
ما را جوابی نمیداد یا اگر هم گاهی جوابی میداد جوابهای درشت و خشن بود
این نه آن شوهر با وفای بیست ساله من بود این نه آن یار شفیق روزگار

عتیق من بود

عتیق من بود شاید اگر تقدیر اسباب قتل او را فراهم نمیاورد و چند روز
دیگر باز با هم زندگانی مینمودیم من طبیعت و حالتم بدتر از او می شد
زیرا همانطور که مرض سبب ضعف بدن است نکبت و بدبختی هم موجب
پریشانی خاطر و انکسار قلب است دامادم فریاد زد که بلی مادر زنم راست
میگوید اینها که میآیند سواران انگلیس هستند نه سپاهی یاغی و فوراً عمامه
خود را از سر گشود و بیرق وار بسمبه تفنگ خود آویخت و بلند کرده فریاد
زد که ملت انگلیس پاینده و دولت انگلیس برقرار باد فی الفور هشت نه نفر
سوار اسبان خود را از جای جهانده بسرعت برق و باد بطرف ما رانده
بیست قدمی بما مانده تفنگهای خود را رو بما کشیدند و پیرمردی که رئیس
آنها بود قدری نزدیکتر بما شده بزبان بنگالی فریاد زد که چه میخواهید
و از کجا میآئید دامادم گفت عجب این است که کابیتن مارتن دوست

و شاگرد و پسر خود را نمیشناسد باینحرف آن پیرمرد خود را از اسب
بزیر انداخته با بازوهای گشاده بطرف دامادم دوید تفصیل معانقه این
دو آشنا و رفیق دیرین را نمی نویسم همه کس میداند و در چنین مورد چه
حالت روی میدهد برویم بر سر مطلب کاپیتن مارتن که یکی از سپاهیان
جنگ دیده و کار آزموده انگلیس و سالها در هندوستان بخدمت کمپانی
هند مشغول بود مربی و پدر خوانده و قیم شرعی دامادم بود چرا که پدر
دامادم در طفولیت او مرده بود مادر هم نداشت این کاپیتن نظر بحق
صحبت و شناسائی با پدر دامادم طفل او را در حجر پرورش و تربیت
خود جا داده تا بحد رشد رسانده و در همان فوجی که خود کاپیتن مشغول
خدمت بود او را نیز بمشق و خدمت نظامی وا داشته تا بدرجه نیابت
نایل کرده بود ما اسما این شخص را میشناختیم اما شخصاً او را ندیده بودیم

از مدعوین

از مدعوین جشن زفاف دامادم در خانه حوالی دهلی یکی همین شخص بود که قضای
آسمان و شورش سپاهیان نگذاشت که زفافی واقع شود و کاپیتن بمنزل ما بیاید
بالجمله دامادم بعد از فراغ از معانقه با کاپیتن ما را یک یک برای او معرفی
کرده بعد بطرف قریه راه سپار شدیم معلوم شد که کاپیتن مشار الیه
با پانزده سوار و هشت پیاده از فرخ آباد فرار کرده بطرف اله آباد یا بنارس
میرفته اند چرا که در فرخ آباد جمعیت کثیری از انگلیسها را کشته بودند در بین راه
بجمعی از نسوان بیوه و اطفال یتیم بیچاره دوچار شده عالم انسانیت اقتضا
نموده بود که این چهل پنجاه نفر بیچاره گان را بمأمنی برساند بطور جنگ و گریز
خود را باین نقطه رسانیده بود که ناگاه فوجی از سپاهیان بومی یاغی
باو برخورده او را محاصره کرده بودند و در این محاربت با طاغیان ده
نفر از قشون همراه او بقتل رسیده بودند حالا باید در مقابل یکفوج

تمام یاغیان که کنار چشمه اردو زده و در کمال تغیر و خشمگینی هستند با این اشخاص
معدوده خودداری نموده جان این جمعیتی که در کنف حمایت و پناه او هستند
حفظ نماید اهالی قریه هم فرار کرده خود را باردوی یاغیان انداخته و هرچه
از مواشی و اغنام و غیره داشته با خود برده بودند قسمیکه کابتین بیچاره از
کمی آزوغه علی الخصوص از بی آبی در بی تابی بود از انجا که بنی نوع بشر را بتجربت
معلوم افتاده که هر وقت غیاهب سختی و ظلمت بدبختی شخص را فرو گرفت آنوقت
هست که نیر سعادت و نیک بختیش از افق اقبال طالع میشود چنانکه گفته اند
لکل بدایة نهایة و لکل عسر یسرا ما هم چون با این بیچاره های بدبخت
که فی الواقع از ما بدبخت تر بودند تلاقی نمودیم یقین کردیم که دیگر روز
بدبختی و محنت ما بآخر رسیده و سختی ایام بپایان آمده اکنون هنگام آنست
که دستی از غیب بیرون آمده کاری بکند و خود را بشارت وصال

باشاهد امانی

باشاهد امانی و وصول نعمت کامرانی میدادیم شوهرم آن کسالت روحانی و
انقباض خاطریکه داشت و با ما پیوسته زفتی و درشت خوئی میکرد یکمرتبه حالتش
تغییر کرده منبسط و گشاده رو شد طبعش ساز نشاط و جوانی کرد و با ما آغاز ملاطفت
و مهربانی نمود گویا جانی تازه از لقای این کابتین در تن ما آمد دخترم با نهایت
شعف و مهربانی نامزدش را مینگریست و دامادم هیچ غصه دیگر نداشت
و میگفت یقیناً تا چند روز دیگر شورش رفع شده پانزده روز دیگر نخواهد
کشید که دوباره جشن عروسی را برپا خواهیم داشت خلاصه وارد دیه
شدیم تخته پلی که بر روی خندق انداخته بودند که از روی آن عبور نمائیم
بعد از رد شدن سربازان برداشتند و باز یکنفر دیده بان بالای یکی از
نخلها رفته بدیده بانی و نظاره اطراف مشغول شد کابتین مارتن
وحشت و اضطرابی از حمله یاغیان داشت مرا بجهت و سبب سوء ظن و توهمی

غریب دست داد باز خود را تسلی میدادم که ما چون چندان دور از شارع
عام نشستیم و زیاده از یک میل مسافت این دیه با راه بزرگ نیست از کجا که امروز
و فردا از آن آبادی کمکی بما برسد این دیده بان برای دو مهم بالای این درخت
بود یکی آنکه از حرکت یاغیان بما خبر بدهد دیگر آنکه اگر کمکی برسد زود بمژده ورود
آنها ما را مسرور سازد که آنها را استقبال کنیم شب رسید منزل ما را
در یکی از خانه های کبری که مجاور منزل کابیتن بارتن بود قرار دادند نه نفر از
سربازان مصمم شدند که تا نیمه شب پاسبانی کنند و نه نفر دیگر خوابیدند که
از نصف شب تا بصبح کشیک بکشند شوهر و داماد م قرار دادند که آنها هم از
نصف شب ببعد با سایرین در قسمت اولی شریک باشند و قرار چنین داده
شد که اگر طاغیان بما حمله بیاورند زنها در هر نقطه که هستند جلو اطاق
کابیتن بارتن جمع شوند نصف شب که شد نوبه شوهر و داماد م رسید

کابیتن بارتن خود آمده آنها را بیدار کرد من از برای اینکه بدانم آنها
در کدام نقطه مشغول قسمت اولی میشوند متعاقب آنها رفتم و هر قدر خواستند
مرا مراجعت دهند قبول نکردم تا بنقطه اقامت آنها رسیده بعد از آن
معاودت کرده و در نهایت آسودگی خوابیدم باید معترف شوم که
امشب خواب من خیلی سنگین بود چرا که وقتی بیدار شدم یعنی دختر و
طفلم مرا بیدار کردند هنگامه برپا دیدم یاغیان باین دیه حمله آورده بودند
دیگر قسمت قریه ملوخت من دست دختر و پسرم را گرفته طرف اطاق
کابیتن بارتن که میعادگاه بود رفتم معلوم شد جهة حریق موسکی بود که یاغیان
محض تحریق قریه بمیان قریه انداخته بودند چرا که میدانستند خانه های دیه
کبری است پوشش آنها همه از نی و چوب و علف خشک است که بمحض رسیدن
آتش فی الفور مشتعل شده و برای تکمیل بدبختی و تباهی ما همینکه جزئی آتش

بانها رسیده بود باد تندی وزیدن گرفت و نایره نار یکدفعه تمام قریه را
فرو گرفت تحقیقاً پنجاه نفر زن انگلیسی دیگر که از اطراف فرار کرده و با پنجاه پناه
آورده همه با اطفال یتیم خود دور ما جمع شده بودند سربازان انگلیسی
بعد از آنکه از چهار طرف قدری مدافعه نمودند ایستاده گی و اقامت
خود را بطور تفرقه در اطراف قریه بیفایده دیده تماماً در همان نقطه
که ما بودیم گرد آمدند بجز شوهر و دامادم که در میان آن جمعیت
مرئی نبودند مشوش شدم که آیا چه شدند آیا در اول وهله گلوله بانها
رسیده و مرده اند این خیال موحش که بر من مستولی شد فی الفور
مصمم شدم بطرفی که آنها را بقراولی گذاشته بودم بروم ناگاه
دیدم از دور پیدا شدند و بلا فاصله از عقب آنها داخل حائط قریه
گردیدند معلوم شد که کسان ما خواسته بودند آخر از همه سربازان انگلیسی

عقب نشسته

عقب نشسته پشت بجنگ در و بفرار گذارند ده نفر از انگلیسها سینه خود
را سپر بلا و هدف گلوله اعدا کرده جلو ما ایستادند ولی طرفین بهم
نزدیک شده کار محاربت از اسلحه آتش بار به تیغ آبدار کشید شمشیرها و
خنجرها کشیده با هم در آویختند و خونها از جانبین میریختند اول
کسیکه بخاک هلاک افتاد کابیتن مارتن بیچاره بود بعد اتصالاً مردان
کشته میشدند تا یاغیان بصف اول مانسوان رسیدند چند نفری از زنها را
کشته و اطفال را که بزمین افتاده بودند با نوک سنان بلند کرده در میان
آتش می انداختند دامادم ناگاه دست از مجادله کشیده شوهرم را
فریاد زد که وقت فرار است و باید تا جنگ مغلوبه است جانی از این
معرکه بدر برد شوهرم خواست مرا در آغوش گرفته فرار کند من در
خود توانائی و قوه دیدم که بپای خویش فرار کنم همینقدر که مطمئن شدم

دست دخترم بدست نامزدش هست طفل خود را بسینه چسبانده از عقب
انها روانه شدم شوهرم از قفای من میآمد از اتفاقات حسنه غلط
گفتم فلک شعبده باز بود که هر ساعت دست تقدیر ادر الصورتی تصویر
میکرد که هر رنگی برای ما میریخت تخت بدان سرور و امیدوار شده
میگفتم این علامت راه نجات و صواب و نشانه فراغت از سختی و عذابست
اما لحظه نمیگذشت که چون فروغ برق زایل شده در ظلمانی و حادثه
جانی دیگر پیش میآمد که یکباره آن لمعه نور خاموش و حالت سرور
فراموش میشد خلاصه رهنمای تقدیر و قضا ما را بطرفی از اطراف
قریه محروقه دلالت کرد که یاغیان از انجا خندق را انباشته و دیوار را
سوراخ کرده داخل قریه شده بودند ما هم دصول بدانجا را
فوز عظیمی شمرده از همان راه بطرف صحرا فرار کردیم دیوان هندی

بلکه شیاطین انسی که ما را تعاقب میکردند طوری بما نزدیک شدند که صدای
پای انها را میشنیدیم بدون اینکه جرئت کرده بعقب نگاه کنیم خلاصه در
حین فرار چلو ما مزرعه نیشکری پدیدار شد و برای پنهان شدن در این شب
ماهتاب بجهة ما فرجی بود لهذا بطرف مزرعه دویدیم که جائی بسلامت پیرون بریم
چند قدم زیادتر نمانده بود که بدان وادی ایمن رسیده از شر حمله متعاقبین
ایمن گردیم که ناگاه صدای شیپور بگوش ما رسید شوهرم آهسته بمن گفت
آسوده باش که این شیپور حکم رجعت است که سرکرده سپاهیان یاغی فرمان داده است
دیگر برای ما خطری نخواهد بود من گوش فراداده صدای پای یاغیان را
که متعاقب ما می امدند نشنیدم آه واقعا وقت بود که آن دیوان آدمی صورت
ما را تعاقب نکنند چراکه اگر صد قدمی دیگر هم باین وضع ما را تعاقب میکردند
یقین بود که ما را گرفتار میساختند اما این اشاره نه بواسطه حکم شیپور بود

که رجعت میکردند نه مقصودشان متابعت رؤسای خودشان بود بلکه
مایل بدین بودند که در قتل چند نفر از سربازان انگلیس که زنده دستگیر
شده بودند و رؤسا میخواستند انها را زنده بسوزانند حضور
داشته باشند و نیز در بی سیرت کردن و هتک ستر ناموس نسوان
انگلیسی که اسیر گردیده بودند شراکت کنند اما خدا ناشناسها قبل از
انکه رجعت نمایند محض ملهوسی تفنگهای پر خود را خواستند خالی کنند
یکدفعه شلیکی بطرف ما نمودند بمحض اینکه این شلیک شد دو نفر یکدفعه
ناله کشیده یکی از جلو من دیگری از عقب سر بزمین افتادند دامادم که
از جلو بود اول از پای درآمد و شوهرم که از قفا بود بعد بخاک هلاک
درافتاد من از این حادثه عالم را در نظر خود سیاه دیده صیحه از پرده
دل کشیده طفلم را که در بغل داشتم بطرفی انداخته خود را بر روی

شوهرم

شوهرم افکندم با آن بیچاره کی و مجروحی دیدم از فرط محبت و غیرت
خویش را فراموش کرده در تشویش ماست و آهسته بمن میگفت
فریاد مزن و زاری و بیقراری مکن ساکت باش از من که کار گذشته
میترسم صدای تو را شنیده ترا هم با اطفالم هلاک سازند من گریه گلویم را
گرفته بود و نمیفهمیدم چکنم آهسته گفتم کجایت گلوله خورده است به سینه
گذاشت و گفت از پشت سر که بمن گلوله زدند حالا گلوله درون سینه
من است با وجود این حالت باز از زمین برخاست که یکه چند قدمی پیشتر
آمده خود را داخل نیزار کند تکیه بشانه من نموده اما طوری درد
بر او غلبه کرد که بی اختیار شده افتاد داماد و دختر و پسرش را
خواست جز از طفلکم جوابی نشنید که او بآواز پدرش نزدیک آمده
شوهرم او را در آغوش گرفت من برخاسته بطرف دامادم دویدم

بخیال اینکه او تنها زخمی شده و قوه و حالت این را دارد که برخاسته
نزدیک شوهرم بیاید پناه برخدا از این شب من که خجالت میکشم
بنویسم و زبانم یارای تقریر و بیان آن را ندارد کاش منهم آنشب
مرده بودم و دیگر حوادث آن شب را نمی دیدم بلکه مصائب بعد بر
سرم نمیآمد خلاصه همینکه نزدیک دامادم شدم دیدم او بر زمین افتاده
و دخترم سر او را بدامن دارد و در مقابل مهتاب بچهره او نگاه
میکند معلوم شد دامادم سر تیر مرده است گلوله از عقب
سر بعصب پشت او که عبارت از صلب معروف به نخاع است خورده
و فی الفور مرده است بیچاره دخترم وداع بازپسین با مردش را
نکرده و دم مرگ هیچ سخنی از او نشنیده بود در این موارد بر زنده
باید گریست دخترم را آواز دادم که پدرت زخمی شده است برخیز تا

تا رمقی دارد بر سر او برویم دیدم هیچ جوابی نداد گفتم سبحان الله
باز جنونیکه در دهلی بر او مستولی شده بود گویا عارض او شده است
منکه پریشان حال شوهرم بودم زیاده بدختر التفاتی نکرده بطرف شوهرم
شتافتم گفت پس چه شدند داماد و دخترم چرا نمی آیند تا با نها وداع آخرین
کنیم گفتم جلو رفته اند نتوانستم با نها برسم گفت کاش که میآمدند انها را
وداع کرده رویشان را میبوسیدم گفتم آسوده باش خواهند آمد
گفت چه فایده اگر دقتی برسند که من مرده باشم من لحظه پیش زنده
نمیکنم گفتم این چه وحشتی است که ترا گرفته گفت ای یار عزیز من کار
گذشته و بدنم رو بسردی گذاشته است دستم را بدست بگیر و سرم را
بزانو بگذار خدا حافظ هنوز این کلام تمام نشده بود که جان بجان
آفرین تسلیم کرد حالا چکنم گریه کنم ناله کنم چه اثر خواهد بخشید گریه و زاری

چه سود میدهد به وسوگواری این شخص که مرده افتاده است
تنها بشری بود که او را دوست داشتمی چرا که همه کس او بود شوهرم بود
صاحبم بود پدر مهربانم بود مایه اطمینانم بود بالجمله سر شوهر مرده ام در
دامن و دست طفل صغیر یتیمم که پهلوی نعش پدرش بخواب رفته بود
در دست با بنات النعش فلک همداستان بودم و در وادی هم و غم
سرگردان که ناگاه چهر پرخون مهر از گریبان نیلگون سپهر هویدا گردید
نظری بطرف دخترم افکنده دیدم هیچ از جای خود حرکت نکرده مانند
حیوان صامت بلکه هیکل جامد همان طور که نشسته بود نشسته سر نامزدش در
دامن بدون اینکه گریان باشد واله و حیران بر روی او نگران است
مثل اینکه نامزدش در کنار او بخواب رفته و منتظر باشد که از خواب
بیدار شود منهم تقلید او را کرده اشکهای چشم خود را پاک نموده

لختی چشم

لختی چشم بجبهه شوهرم دوختم بعد با خود گفتم چه نشسته و منتظر که میباشیم
مردان ما که حافظ ما بودند کشته شدند یقین است که سپاهیان پس از
طلوع آفتاب پراکنده خواهند شد و اطراف را گردش مینمایند
و بلاشک ما را در اینجا دیده بمردانمان ملحق خواهند ساخت طفل صغیرم چون
خرد اندام و کوتاه قامت بود در میان نیشکرها گردش میکرد بدون اینکه
از خارج مرئی باشد هر دقیقه از من جدا شده نزد خواهر خود میرفت
و او را نوازش کرده باز بسمت من میآمد من اول چنین تصور کردم که
ملتفت این قضیت عظمی و رزیت کبری میباشد و فهمیده است که پدر و
شوهر خواهرش مقتول شده اند تا اینکه از من پرسید که پدرم تا کی در
خوابست و چه وقت بیدار خواهد شد آنوقت معلومم شد که مردن
پدرش را نفهمیده است اما من چه طور باو حالی کنم که اینخواب خواب ابدیست

که دیگر بیداری از پی ان نیست همینقدر باد کشم که تو چون طفلی و معصوم
طلب امرزش از خدایتعالی برای اقوام مرده است بکن و فرجی برای آسایش
ما مشکلت نما بعد از انکه طفلم زانو زده و دعای هر روزه را خواند دو ایلند
کرده بطرف خواهرش فرستادم تا معلوم سازد که گریه میکند یا مثل سابق
باز ساکت و صامت و مبهوت و والنشسته بمرده شوهر خود میکرد پس رفت
و باز آمد و گفت خواهرم میگرید من از این معنی خوشوقت شده سر بآسمان
بلند کرده شکر نمودم چرا که در هنگام غصه و اندوه اگر شخص مهموم و مغموم گریه
نکند او را بیم هلاکت و جای خوف و وحشت است و چنانچه اشکش جاری شد
و صدای ندبه و زاری گذاشت علامت آن است که غصه کلو گیر او نشده
و خطری از برای اندرون او نیست خلاصه در اینوقت صدای پای و هوی غریبی از
طرف دیه که در تصرف سپاهیان بود بگوش ما رسید و آواز شیپوری

مسموع شد و دود غریبی بآسمان بلند بود معلوم شد که سپاهیان یاغی
منتظر این هستند که تا آخر خانه دیه را طعمه آتش نموده انوقت بیرون
بروند طفلم از آمد و رفت پیش من و خواهرش خسته شده نزدیک من نشسته
سرش را بازوی من تکیه داده با آوازی حزین با من گفت گرسنه هستم و تشنه
چیزی که از بدبختی من باقی مانده بود شنیدن صدای الجوع و العطش بچه ام بود
که مانند نیشه دلدوز و آتش جان سوز بر من اثر کرد بعد از شنیدن این کلام در
این حالت سختی و قهر کور بختی نمیدانم بگویم چه حالتی برای من دست داد چنان طپش
قلب و دوار سری عارض من شد که چشم خود را بر هم گذاشتم آیا در این
سرزمین از کجا یک قطره آب پیدا کنم چگونه یک میوه بدست آورم رود خانه
دور جنگل ناپدید از پی هر کدام بروم باید مسافتی دور و دراز طی کنم چه طور راضی
میشوم که جسد شوهرم را بیصاحب گذاشته بروم خیال عجیبی در این حال برای من

پیش آمد که نزد سپاهیان یاغی بعجز و مسکنت و تضرع و استکانت رفته دست
سؤال دراز کنم و لقمه نان و قطره آبی برای طفلم طلب نمایم اگر کشته شوم
زهی آسایش اما مرگ من رفع جوع و عطش طفلم را خواهد نمود نی اگر روز روشن
نبود و شب تاریک بود محتمل بود که بسعی و تلاش قوت و غذائی بدست آورم
اما اکنون تابش این آفتاب جهانتاب که نقاب از روی جمیع ذرات
عالم برانداخته و همه چیز را سبب برومندی و حیاتست و ما را سبب
پژمردگی و ممات چگونه از این سر از خارج شوم در این بحر تحیر و تفکر غوطه میزدم
که دوباره طفلم ناله الجوع و العطش بلند کرد من مرده را فراموش کرده
برای نجات زنده از جای برخواستم و مسافت زیادی را با مشقت بسیار
سینه مال و با دست و پا طی کرده بطرف جنگل روانه شدم اما قبل از رفتن
پالتوی شوهرم را بر روی نعش او کشیده و بطفلم سپردم که صدا بلند مکن

مبادا پدرت که خسته و خوابیده است بیدار شود وقتی که از نزدیکی
دخترم میگذشتم تمن گریسته گفت کجا میروی و اشاره بجنازه پدر و شوهرش کرد
یعنی اینها را گذاشته بکدام سمت میروی من بدو کلمه مطلب را با او حالی کردم
جوابی بمن نداده دست دراز کرد یکی از نیشکرها را کنده بسمت من انداخت
منهم مطلب او را فهمیده نیشکر را شکسته بطفلم دادم همینکه قدری مکید عطش
و جوعش تسکین یافت من از غفلت و نادانی خود منفعل شده همانطور
که آمده بودم مراجعت بطرف جنازه شوهرم کردم اما با خود تصور نمودم که
مکیدن ساقه نیشکر موقتاً عطش طفلم را تسکین داده ولی باز ساعتی دیگر که
گرسنگی بر او مستولی شده بنای بیقراری بگذارد آیا چه باید بدهم هرگز
گمان نمیکنم که مادری در دنیا بدبختی من بوده یا بیوه زنی همچو من از
صدمه ایام فرسوده باشد چنین بیچاره کی در عالم برای هیچکس دست

نداده و اینگونه سختی برای هیچ شوربختی رخ ننهاده مبهوت و متحیرم که چه باید کرد
و بکه رو آورد چاره کار چیست و چاره سازکیست بطرف یاغیان روم هیچ امید
فتوت و مروت از آنها ندارم مگر نه در چند قدمی ما مردان ما را کشته
و زنان ما را پس از انواع بی احترامی و زشتکاری آتش زده اند همینجا که
هستیم بمانیم و حرکت نکنیم یقین است که تا شب ما را خواهند جست و تا بکی باید اینجا
نشسته در عزای عزیزان خود که امید بازگشتی برای آنها نیست ندبه و نوحه کنیم
من چنان بودم که از خیال جدائی و فقدان مردان و مردگان خودمان بر خود
میلرزیدیم اما اکنون که این رزیه عظمی رخ نموده دیگر چه چاره است در این
بلاد گرم هندوستان اجساد اموات طوری زود متعفن و متلاشی میشود که
فرصت تامل و تفکر نمیدهد پس چاره و تکلیفی جز این نیست که خواهی نخواهی این
مردگان عزیز را مثل سربازان کابیتن مارتن که دیروز در جنگل یافتیم در زیر

آسمان و مقابل

آسمان و مقابل آفتاب برای طعمه کلاغ و کلاب بگذاریم و بگذریم و البته همان
طیور و وحوش و شغال و کرکسی که دیروز ما عیش آنها را منغص ساختیم پس از آنکه
گوشت هموطنان ما را پرداختند امروز بسر وقت کشته گان ما آمده تلافی خواهند
کرد و ساعتی نخواهد گذشت که چیزی از این اجساد عزیز باقی نخواهند گذاشت
نه والله تن باین در نمیدهم اگر باید انگشتانم قطع شود یا دستم از ساعد جدا
گردد تا گوری بدست خویش برای شوهرم حفر نکرده و او را بخاک نسپارم
از اینجا رهسپار جائی نشوم بدون درنگ مشغول اینکار شده بقدر یک ساعت
زمین را با پنجه کندم تا از سر انگشتانم خون جاری شد زیاده از دو انگشت
زمین را نکنده بودم در این بین کلاغها که استشمام رایحه میته کرده بودند
دسته دسته از بالای سرم پرواز مینمودند من دوباره سر غیرت آمده
مشغول کار شدم بزیر ناخنهای دستم شن و ریگ زیاد فرو رفته و طوری مجروح

شد که یکباره دستم از کار باز ماند از شدت غم و اندوه و خستگی تن و روح
کنار گور ناتمام خوابیده نظر بآسمان انداختم والعیاذ بالله نزدیک بود کفر بگویم
کلاغها و کرکسها برای اینکه مرا متنبه سازند که در هر حالت و همه وقت باید شکر کرد
و از شداید شکایت ننمود چنان بمن نزدیک شدند که بالهای آنها بصورت
من میخورد و دیدم مرا باینحالت هم نمیگذارند و می پاسایم از جا جسته فریاد زدم
که چرا یاغیان نمیآیند مرا هم مقتول سازند تا از قید این زندگانی شوم رهائی یابم
سبحان الله در این بین طفلم دستهای خود را بگردنم آویخت و فریاد الجوع کشید
اگرچه من باید در فکر دفن شوهرم باشم چرا که سالها ضجیعه او بودم و حق زناشوئی
بمن دارد اما حق مادری خود را هم درباره این طفل صغیر که پاره تن من است نمیتوانم
فرو گذاشت تا جانش از گرسنگی بدر آید بی اختیار از جای برخواستم که هر طور است
خود را بجنگل رسانده میوه دست آورده برای او بیاورم لهذا اول بجانب

دخترم رفتم

دخترم رفتم دیدم همان طور سر نامزدش در دامان و سرشکش از دیده روان است
نزدیک شده قصد خود را باو فهماندم آهی کشیده گفت ایمادر چگونه مادر فکر
زندگانی باشیم و حال آنکه این عزیزان بخاک افتاده کجا رواست که از آنها
دور شده اجسادشان را طعمه وحوش و طیور سازیم من برای هر نوع جواب
دستهای خود را که مجروح شده بود باو نمودم دخترم تصور کرد که مقصود من
این است که من گور شوهرم را کنده ام تو در فکر خود باش جواب داد
حالا که گوری کنده شده هر دو را یکجا دفن کنیم باو جواب دادم که بواسطه
نداشتن اسبابی دستهای خود را مجروح ساختم اما زیاده از دو انگشت
نتوانستم زمین را حفر کرد دخترم بدون اینکه جوابی بمن بدهد سر نامزد خود
را زمین گذاشت و از کمر او خنجری که هنوز از محاربه دیشب خون آلود بود بیرون
کشیده بمن نمود و جلو افتاده من از عقب او بطرف گور ناتمام روان شدم

زمین چون رخوه و قدری شن زار بود حفر کردن آن با خنجر خیلی سهل شد و من به
قدری از جامه خود را دریده بدست چپ پیچیدم که مشابه کج بیلی شد و خنجر را بدست
راست گرفته با کمال قدرت و سرعت مشغول کندن زمین شده با دست
چپ خاک بیرون میکشیدم پسر کوچکم بتصور اینکه خاکبازی اطفال است و من مشغول
این بازی هستم او هم بمن کمک میکرد اما از این غافل که گور پدر و شوهر خواهرش را
میکنم برای اینکه او را مشغول سازم که ملتفت این حادثه نشود باو گفتم این حفره که من
میکنم هر وقت باندازه شد که تو میان آن بایستی و سرت محاذی زمین دم
حفره باشد آنوقت یک نان کلوچه بتو خواهم داد در حینی که من و دخترم مشغول
کندن حفره بودیم از پشت سر ما آنجائیکه دامادم مرده افتاده بود صدائی
بگوش ما رسید من و دخترم هر دو بیک خیال بی معنی دور از عقل و احتمال
بعقب نگاه کردیم چه هر دو از فرط آرزو و امید با خود تصور نمودیم که شاید

ویلیام زنده شده و میخواهد برخیزد افسوس که این خیالات و تصورات
همه وهم باطل بود اما آنها که عزیزشان مرده باشد گاهی از این توهمات
برایشان دست میدهد خلاصه بعد معلوم شد که یکی از این لاشخورهای بزرگ
که در هندوستان زیادند بقصد خوردن جسد دامادم نزدیک او شده و با
چنگال خود کله او را از زمین بلند کرده بود همینکه ملتفت ما شده ترسیده
کله آن بیچاره را بزمین انداخته فرار کرده بود و صدائی که بگوش ما رسید
از کله او بود دخترم فریاد زد که باید در دفن اموات تمان تعجیل و شتاب کنیم
که تا این اجساد بر روی تراب افتاده میترسم طیور و وحوش و سباع و
کلاب فرصت نداده هجوم آورده در حضور ما اینها را طعمه خود سازند
و داغی از نو بر دل ما گذارند سه ساعت تمام طول کشید و ما بلا انفصال
با حرارت آفتاب گرم استوائی کار کرده تا قبری بقدر کفایت حفر نمودیم

من و دخترم دیگر گریه میکردیم و وحشتی هم از هند بهاند اشتیم تمام خیالمان
مصروف براین بود که باید اکنون از عزیزان خودمان فرقت و دوری ابدی
اختیار کرده انهارا در حجاب خاک دخانه گور پنهان و مستور سازیم و یکباره
خاطر از انکار بپردازیم حالا چه باید کرد و کدام یک از این دو جسد را باید
اول بخاک سپرد آیا من و دخترم باید بموافقت و دستیاری همدیگر هر یک از
اجساد عزیزان خودمان را برداشته در این حفره بنهیم یا هر یک منفرداً جسد
عزیز خود را بکنار گور حمل نمائیم و کدام یک را در قعر گور بگذاریم بالجمله حب مادری
مرا بران داشت که باز چند دقیقه وقت بدهم بدخترم که رخسار شوهر مرده
خود را سیر ببیند لهذا دفن شوهر خود را مقدم داشته نزدیک
جسد او رفتم و سرش را از زمین بلند کرده یکتیه بشانه خود داده جثه او را
در بر گرفته کشان کشان بکنار گور آوردم طفلم بخیال اینکه در این مورد میتواند

کمکی بمن کرده باشد دامن قبای پدر خود را در دست گرفته می آمد با اینحالت
نزدیک حفره آمده انجا بخاطرم رسید که آیا باید از جسد شوهر عزیز خود مفارقت
ابدی کنم بدون اینکه یادگاری از او با خود بردارم بدون تردید دست برد
کیف بزرگی که در کمر داشت و مملو از لیره انگلیسی بود از کمر او باز کرده بکمر خود
بستم این مختصر سرمایه بود که از مکنت و دولت وافر باقی بود و فقط میراثی
بود که برای اطفال یتیم من از مال پدر مخلف گردیده بود و از امروز بعد
من بیچاره باید کفیل امور و اعمال و نگهبان و رقیب حال انها باشم و
معاش انهارا فراهم آرم پس این بدره زر برای من یادگار شوهر نخواهد
بود که همیشه با خود داشته باشم بالجمله بدیده تاسف و تحسر نگاه باز پسینی
برخسار او کرده دیدم سر بیحرکت بشره رنگ پریده و موهای سیاه سرش
که در دم آخر حیات عرق کرده و پس از فوت سرد شده بود بصورتش

چسبیده و با نهایت حسرت و حرمان مدت زمانی بصورت خوب و جمال
محبوب او نگریسته و زار زار گریستم یکدفعه بی تاب شده از جای جستم
و بوسه بر پیشانی او زده خواستم از رنگ و بوی آن گل معصفر که در گل
نهفته و معفر میشد ذخیره بردارم لبم بدسته از موی سرش که بر روی
منورش چسبیده بود رسید آهسته چند تار آن را با لب کندم و در بغل خود
پنهان کردم و با خود عهد و پیمان نمودم که تا زنده هستم این طلسم محبت را
از روی قلب خود برندارم و این ودیعه نفیس و یادگار یار عزیز را با جان
برابر دارم تا با خویش بگور برم و در عوض انگشتری طلای گرانبهائی که هنگام
مزاوجت بمن داده بود از انگشت خود در آورده بانگشت او نمودم یعنی که
تا زنده هستم بعد از تو شوهر اختیار نکرده بیوه خواهم ماند دختر خود
را آواز کرده بمعاونت او جسد شوهرم را بقعر حفره انداختم و جسد دامادم

راهم

راهم از موضعی که افتاده بود نقل بکنار حفره کرده بر روی جسد شوهرم بالمواجهه
خوابانیدیم و بعد مختصر دعائی که در حفظ داشتیم برای طلب آمرزش و راحت
روح آنها قرائت نموده اسلحه که همراه داشتند جز یک خنجر کوچکی که دخترم
از مال شوهرش برداشته بود باقی را با آنها بخاک سپردیم و طولی کشید
تا تمام خاک را بر روی آنها ریخته در اکمال اینعمل زیاده سعی و مبالغت
مینمودیم چرا که با خود تصور میکردیم که اگر فرضاً یک پرده خاک بر روی آنها
بریزیم شاید خاطرشان از اینمعنی افسرده و روحشان آزرده گردد اگرچه این
خیالی بود مشوب بسفاهت و جنون اما هر که شوهر عزیز یا پدر گرامیش
مرده باشد میداند که با بیحق نبوده ایم پسرم تا اینوقت درست ملتفت وضع
نبود بعد که این آثار و اعمال مکروه حزن انگیز را مشاهده کرد کم کم افسرده دل
و بدخیال شده از من سؤال کرد که چرا بر روی پدر و شوهر خواهرش خاک میریزیم

ما لابد شدیم که از فوت انها او را آگاه سازیم و بی پرده بگوئیم که پدرت
فوت شده و تو را بدرد یتیمی و رنج بی پدری گرفتار کرد انوقت صدا بگریه و زاری
بلند کرده با مادر نوحه گری و ماتم داری هم آواز شد و از رقت او ما را نیز رقتی
فوق العاده دست داد در حینی که هر سه با هم بسوگواری مشغول بودیم یکدفعه
صدای توپی بگوش رسید و های و هوئی از اردوی سپاهیان مسموع گردید بعد
قطع صدا شده یکی دو دقیقه که گذشت آواز شیپوری بلند شد و از پس آن
نوای طبل بگوش ما رسید که معلوم بود برخلاف جهتی که ما بودیم سپاهی حرکت
میکرد از دوری انها فی الجمله مسرور شده شکر خدا را بجا آوردیم که از شر
مجاورت ان وحشیان خونخوار ایمن گردیدیم هنوز زبانمان از این شکر بسته
نشده بود که خروش طبل و شیپوری دیگر رو بطرفی که ما بودیم شنیده شد
معلوم گردید که سپاهیان یاغی دو دسته شده یکدسته از انطرف که دیشب

آمده بودند

آمده بودند معاودت میکردند و دسته دیگر باین سمتی که ما بودیم که رو
بساحل رودخانه میرفت میآمدند و لابد راهشان از پهلوی همین مزرعه نیشکر
بود که ما خود را در آن متواری ساخته بودیم جز بیک چشم بندی یا خارق عادتی
ممکن نبود ما خود را از نظر یاغیان مستور و پنهان داریم دخترم که از من چابک
تر بود فوراً برادرش را در آغوش گرفته خود را بمیان حفره نیمه انباشته انداخت
منهم بر روی انها در همان گور خوابیدم که فی الحقیقه در این قبر دو نفر مرده
و سه نفر حاضر الموت مدفون شده و خفته بودند فوج سپاهیان یاغی
سواره و پیاده با فیل و اراده یک ربع ساعت تمام بطور و فیله از
ده زرعی ما از کنار مزرعه نیشکر عبور میکردند و الحمد الحمد یکنفر از این هندوها
که همه مانند ببر خونخوار بودند ما را نیافتند بعد از ربع ساعت که تمام انها
گذشتند و دیگر هیچ صدای پائی بگوش ما نرسید از حفره بیرون آمده کار نیمه تمام

خود را بانجام رساندیم و در دی قبر را محض اینکه اثر تازه کی ان محو شود علف
و گل صحرائی پاشیدیم حالا باید تصور کرد حالت دو ضعیفه بیچاره و یک طفل صغیر
را در این دشت لامتناهی هندوستان بی سائس و بی کس بیچارس و فریادرس
نه نگهبانی نه لقمه نانی نه برکی نه نوائی نه منزلی نه مأدائی یک مملکت همه دشمن
و بیرحم نه راه بجائی برند که لقمه نانی تکدی کنند نه سر پناهی یابند که از حرارت
آفتاب روز و برودت سرمای شب دمی بیاسایند و هر ساعت انتظار مرگ
داشته باشند نه چنان مرگی که فجأةً برسد و اجلی که بغتةً شخص را دریافته
آسوده نماید یا از ان مرگهائی که بعد از یک ناخوشی طولانی در بستر ناتوانی
با حضور عشره و اقوام و عزت و آسوده کی تمام شخص بمیرد و مرگی که منتظر
بودیم انچنان بود که اگر بدست یاغیان میافتادیم بدو اقسام شکنجه و تعدیات
و انواع بی احترامی بلکه رشتکاری و بی عصمتی نسبت بما نموده بعد مقتولمان

میساختند

میساختند خلاصه با اینحالت تزلزل و پریشانی قبر شوهر و داماد مرا وداع
کرده متوکلاً علی الله براه افتادیم با زحمت زیادی از حوالی همان دیهی که
دیشب انجا بودیم عبور نمودیم و چون ملبس بلباس فقراء هند بودیم دور
دور راه میرفتیم کسی ملتفت ما نمیشد از نزدیک دیه که میگذشتیم اجساد انگلیسها را
دیدیم که یاغیان دیشب زنده بدرخت بسته و آتش زده بودند از اینجا گذشته
نزدیک بشارع عام هندوستان رسیدیم طرفین این راه بزرگ همه جنگل و
نیزار است در میان جنگل پنهان شده کنار چشمه سکنی گرفتیم و با میوه جات
جنگلی تغذی نموده انتظار داشتیم که شاید فوجی از افواج انگلیس از اینجا
بگذرد و ما را از این مهلکه برهاند من بطوری خسته بودم که بی اختیار در
کنار چشمه افتاده خوابم برد شش ساعت تمام خوابیده وقتی که بیدار
شدم دیدم دخترم در بالای سرم سایبانی از نی و چمن ساخته است

وطفلم از این گل و لاله های جنگلی و صحرائی دسته بسته بمن داد غذای آنشب را نیز
با میوه های جنگلی گذراندیم حالا بایستی آتش زیادی بیفروزیم تا منزلی که داریم از
شر سباع و وحوش علی الخصوص ببر که در این جنگلها زیاد است ایمن گردد اما
اما نمیدانم آتش از کجا پیدا کنیم هیزم زیادی جمع کرده بمحل اردوئی که سپاهیان
یاغی دو شب قبل اقامت کرده بودند رفته از میان خاکستر اوجاق انها آتش
پیدا نموده آوردیم و تنقالی کردیم دختر و پسرم در کنار آتش خوابیدند
دخترم قرار داد که از نصف شب بانطرف او را بیدار کنم که مشغول کشیک
شود و من باز استراحتی کنم خدا این شب را بما ترحم کرد که دیگر مثل آنشب
کنار رودخانه برای ما اتفاق نیفتاد که دو نفر هندو قصد قتل ما را کرده
بودند و گویا ملهم غیبی مرا از خواب برانگیخت که شوهر و دامادم را بیدار
کرده از هلاکت نجات یافتیم امشب را بی غائله بسر بردیم اما فکر و خیال

اینکه دو نفر

اینکه دو نفر مردان عزیز ما که حافظ و راعی ما بودند داعی هلاک را اجابت
کرده و امشب در مهد خاک خفته و داغ فراقشان دلهای ما سیه روزان را
خسته و ما دو زن ضعیفه بیچاره با یک طفلی که تازه از گهواره جدا شده
بدینحالت بدبختی و بیکسی دور از وطن در میان مملکت و ملت دشمن آواره
کوه و جنگل گرفتار بلایا و محن هستیم و آیا در آتیه چه بر ما بگذرد و تن و جان
ناتوان ما دیگر بچه حادثه ناگوار دوچار آید و چگونه با پای پیاده و تن خسته
و راه دور و طفل صغیر خواهیم توانست خود را به کاون پور یا آله آباد برسانیم
خلاصه این تصورات و خیالات وحشت انگیز مرا آسوده نمیگذاشت
و تا نیمه شب که نوبت قراولی من بود پیوسته در همین فکر و اندیشه
بودم که از کدام راه و کدام طرف راهسپار مقصد شویم راه آله آباد
اگر از سایر طرق دورتر بود اما از جهتی بهتر بود چه احتمال میرفت که در آن راه

بدسته جات قشون انگلیس برخوریم و از این مخمصه و مهلکه نجات یابیم اما
هیچ نمیدانستم که شهر آله آباد در تصرف انگلیسهاست یا آنجا هم بدست یاغیان
افتاده است بعد از فکر زیاد مصمم براین شدم که اول طلوع آفتاب
بسمت مشرق حرکت کرده داخل مملکت اوده شویم اگر من بدبخت مغرور بتدبیر
خود نمی شدم و یکباره کار را بتقدیر کردگار حوالت مینمودم و همان راه
آله آباد را می پیمودیم که راه مستقیم ما بود یقین در اینوقت که در پاریس
انیس و مددکار و شریک غم و تیمار برای خود میداشتم و دختر و پسرم
بهلاکت نمیرسیدند انسان در شداید باید امورات خویش را حواله بتقدیر
کند و با کمال عجز و مسکنت راه نجات و صلاح و سداد خود را از خداوند
ودود طلب نماید نه اینکه مغرور بتدبیر خود شود و من که بتدبیر کوشیدم
و چشم از تقدیر پوشیده اینهمه زیان دیدم که هیچکس مبادا خلاصه چون

نیمه شب شد من بجای دخترم و او بعوض من بقراولی برخاست صبح که بیدار
شدم اظهار داشت که در نیمه آخر شب ببر زیادی باطراف مسکن ما آمده بودند
و از روشنائی چشم آنها معلوم بوده که متعدد هستند صبح شد و آفتاب
طالع گردید از آنجا حرکت کرده بحوالی شاهراه هندوستان رسیدیم
و بجای اینکه شارع عام را گرفته بطرف آله آباد برویم از عرض راه عبور کرده
بعزم مملکت اوده رو بسمت مشرق رفتیم و خیلی بزحمت و مشقت راه می پیمودیم
چرا که طفل کوچکم قوه راه رفتن نداشت و لابد من و دخترم نوبه او را
بغل میگرفتیم و حرارت آفتاب هم نهایت سورت را داشت اما مصمم
شدیم که از فردا شبانه حرکت کرده هر کجا روز شد در کنار چشمه ساری رحل
اقامت افکنیم از روز بعد از طی دو فرسخ راه کنگره دیواری که از تکایا
و خانقاههائیکه در هندوستان محض ثواب برای غربا و ابنای سبیل

میسازند پدیدار شد بواسطه پست و بلندی زمین و انبوهی اشجار جنگل تا
بمسافت یک پرتاب تیر نرسیده بودیم ان تکیه مرئی نبود انجا که رسیدیم
دیدیم دیگر مراجعت نمی توان کرد و در جنگل متواری شد چرا که اشخاصیکه در
اطراف این تکیه و خانقاه نشسته یا خوابیده یا ایستاده بودند ما را دیده و
محض اینکه انها را بدگمانی درباره ما دست ندهد لابد بودیم که متهورانه
قدم بجرئت و سرعت پیش نهاده رو بخانقاه رویم جمعیت زیادی دور و بر
این تکیه جوقه جوقه بحالات و هیئت مختلف دیده شدند برخی از آنها
بر روی حصیرها که گسترده بودند در سایه دیوار زیر آسمان خوابیده
جوقه دیگر دایره وار نشسته بکشیدن غلیان و شنیدن وقایع بلوای عام
مشغول بودند گاد زیادی که کشنده ارابه ها بود در نشخوار و اسبان زیاد
با وجود پابند دست و پا بزمین میکوبیدند فیلها تکیه بدیوار کرده خوابیده

شترها سینه

شترها سینه و شکم را بزمین گذاشته گردنها را دراز کرده استنشاق هوا مینمودند
سواره و پیاده سپاهی زیادی نیز دیده میشد کجاوه و پالکی بسیاری هم بنظم و
قطار در جلو درب حصار چیده بود که معلوم میشد یک شخص متمول نجیبی با تجمل و
جلال و بنه و احمال و حرم خانه و ایشیک خانه و خدام خود در حرکت است
علی ای حال دیدیم نه میتوانیم مراجعت کنیم و نه میدانیم چگونه خود را از این جمعیت
پنهان داریم در بالای یک تل کوچکی که مشرف باین خانقاه بود بعضی از مسافرین
که ما را دریافته بودند از ملاقات ما اظهار بشاشت نموده بنزدیک خودشان
دعوت کردند بگمان اینکه ما هندی یا هندوئیم و در هر صورت هموطن
انها هستیم و چون از طرف مغرب هم میآئیم تحمل از بلوای آن سمت خبر تازه
برای انها آورده باشیم ما بعجله بطرف انها رفتیم ده قدمی مانده بود
بانها برسیم که یک صوبه داری صاحبمنصب هندی جلو ما آمده بزبان بنگالی سؤال کرد

که از کجا میائید و بکجا میروید من که زبان بنگالی خوب میدانستم باو جواب دادم
که ما از اکره بکشتی نشسته و بر روی رودخانه جمنا مسافرت مینمودیم دو نفر مردیکه
صاحب ما بودند برودخانه غرق شدند و ما دو زن با این یک طفل نجات
یافتیم جواب ما هیچ مؤثر نشد صوبه دار خیره خیره بما نگاه کرده نظرش بپای ما
افتاد که بیمچکمه های فرنگی در پایمان بود و سوء ظنی برایش پیدا شده بزبانی از السنه
هند غیر از زبان بنگالی بنای مکالمه را با ما گذاشت که من هیچ نفهمیدم این صوبه
دار یکی از هندیهائی بود که فرمانفرمای هندوستان بخیال اینکه در این مدت
متمادی که هند را متصرف است توانسته است طوری جذب قلوب مردم را
کرده باشد که اهالی هند تعصب مذهبی را از خود سلب کرده از دل و جان متابعت
او را نمایند اینها را ملبس بقبای قرمز نظامی انگلیسی کرده و قداره و دسته طلا
بکمرشان بسته و کلاه یراق دوخته انگلیسی بسرشان نهاده بود غافل از اینکه

هندیها اگر

هندیها اگر ظاهر خود را انگلیسی کرده اند اما باطناً همان هندی و محمدی که
بوده هستند تقریباً این شخص سی سال داشت من در اینمدت که ساکن در
هندوستان بودم صورتی از این پرکینه تر و جبهه از این پرحیله تر در میان ملت
هند ندیده بودم خنده میکرد اما خنده اش شبیه بود ببازی گربه که موش
شکار کرده و از کمال شعف قبل از آنکه او را بدرد و بخورد تا مدتی با او
ملاعبه میکند همینطور بما با تبسم نگاه میکرد و مستعد بلعیدن ما بود من صورت
مهیب و محیل او را هرگز فراموش نمیکنم دست چپش بر کمر و دست راستش
باشلاق و دسته طلائی که در دست داشت بازی میکرد و خیره خیره نظر بدختر
من دوخته بود دخترم از نگاه تیز تیز آن بی شرم بلهوس چهره اش
گلگون شد و ملکه حیا و عفتش متألم و محزون صاحبمنصبان هندی که در خدمت
دولت انگلیس بودند با هم همعهد و هم قسم شده بودند که هرکجا از نسوان

انگلیسی گیر بیاورند یکدیگر را اطلاع داده با نهایت بیحیائی پرده عصمتش بدرند
و سیرتش ببرند اما این شخص را شمایل دختر من خوش آمده بود و میخواست
او را برای شخص خود دارد که مبادا سایر رفقا و همقطارانش طمعی در او بکنند
آهسته در گوش من بعضی سخنان گفت که من عار از تذکار و اظهارش دارم
و حیا و عفتم مانع از تقریر شروط آن غیر آبرومند است خلاصه تندخوئی پسرم
مجال نداد که اینمرد غیر آبرومند مکالمه اش با من تمام شود این طفل عزیز
غیور از وضع حقارت و وحشت ما در محضر این هندی زیاده خشمگین و متعجب بود
چرا که بعادت سابقه بایستی هندیها و هندوها در حضور ما ترسنده و سر
افکنده و مؤدب باشند و این طفل عزیز را با قلت تمیز خیلی این معنی ناخوش
آمده بود که این صاحبمنصب هندی نابکار که همه وقت مقام خدام را داشته است
اکنون گستاخانه با انامل سیاه خود ردی چون گل او را ناز میکشید

و با فرومایگی

و با فرومایگی برسم عاطفت دست ملاطفت بر سر او میمالید این بود که با نهایت
تغیر بزبان انگلیسی گفت گم شو بمحض اینکه این کلام از دهان طفلم خارج شد سایر
هندوها که در آن نزدیکی نشسته بودند و باستعمال مدخنات مشغول همه از جای
برجسته یکدفعه دور ما را احاطه نمودند هیچ نارنجکی در صف دشمن هنگام
ترکیدن اینطور فتنه زا و وحشت انگیز نمی شد که یک کلمه عبارت انگلیسی اینهم
از زبان طفل صغیری در میان این جمعیت مایه اضطراب و مورث انقلاب گردید
مثل این بود که تمام عساکر انگلیسی هند بر اینها حمله ور شده باشند چنانکه بعضی از
آنها طپانچه های خود را کشیده و برخی کاردهای خود را از نیام برآورده
بسمت ما آمدند آن صاحبمنصب هندی بی آزرم هم شمشیر خود را برهنه کرده
طرف ما ایستاد من اول چنین تصور کردم که شاید مقصودش از این حرکت
محارست ما و مدافعت اعداست اما این نبود چون دید که انگلیسی بودن ما

فاش شد و طعمه که او به تنهائی میخواست بخورد مال میدان گردید یعنی دخترم را
که میخواست خود به تنهائی متصرف شود اکنون پرده از روی کارش برافتاده سایر
رفقایش هم مطلع شدند و ناگزیر است که این لقمه را با دیگران بخورد خشمناک
شده در اذیت ما بیچاره گان و هتک عصمت دخترم با سایر رفقا همدست و شریک
شد و یکدسته آدمی صورتان بی شرم بلکه دیو سیرتان بیرحم مانند باز شکاری
که کبک کوهساری ببیند بر دخترم حمله کردند ای وای که من مدتی از دخترم
جدا شدم و پس از یکساعتی او را از دور دیدم که از دست این وحشیان
فرار مینمود و رو بصحرا گذاشته دو نفر از سربازهای هندی هم او را تعاقب
کرده میدویدند که باو رسیده کارش را بسازند ناگاه آن بیچاره خود را
بچادری که چند زن هندو در آنجا بودند انداخت از حسن اتفاق این
زنهائی که در این چادر بودند از طایفه نجبای هند شمرده میشدند در میان آنها

زنی که بالنسبه

زنی که بالنسبه کامله و مسنه بود دخترم خود را بپای او انداخت و او دستهای خود را
بر سر دخترم گذاشت یعنی او را در زیر حمایت خود قرار داد آن دو نفر سرباز
هندی دیگر جرئت و خون بچادر را ننموده مراجعت کردند منهم بعجله طفلک خود را
در آغوش گرفته وارد آن چادر شدم تمام هندیها دور چادر را محاصره
کردند و فریاد میزدند و با آن زن متشخصه هندو خطاب میکردند که ای بیگم
برای چه این زنهای سلیطه جاسوسه را امان میدهی و در پناه خود رعایت
میفرمائی از چادر بیرونشان فرست تا آنها را بدار زنیم و زودتر به قتلشان
برسانیم راجه که در این زاویه منزل نموده بود یکی از متمولین و معتبرین هند بود
که در سال مبالغی گزاف از دولت انگلیس باسم ادرارات و مرسومات
دریافت میکرد اسمش موموکمجی و مسکنش آله آباد یو و او نیز به تقلید سایر
راجها علم عصیان افراشته و بمخالفت انگلیسها کمر بسته بطرف اگره میرفت

که با سپاهیان باغی بر ضد طایفه انگلیس متحد شود بیکم مذکوره محترمه ما در این
مجلس بود ما که لحظه میرفتیم امیدوار بحمایت و رعایت بیکم بشویم زمانی نگذشت
که رشته رجای ما را آن پیرزن که از جوانمردی هیچ نصیبی نداشت بتیغ
بیرحمی قطع کرد یعنی وقتیکه دخترم وارد چادر او شده بود بیکم مشغول خواندن
اوراد بود و نمیخواست ادعیه و اذکار خود را قطع کرده حرفی بزند ولی بعد از فراغت
از نماز و نیاز چون فهمید که ما انگلیسی هستیم با غایت تجبر و نهایت تفرعن ما را از خیمه خود
خارج کرد طوفان فتنه و آشوب که موقتاً فرو نشسته بود دوباره برپا شد
این جمعیت سپاهی و رعیت و نوکر و راجه که همه خونخوار و شریر بودند ما را احاطه
نمودند گاهی ما را از هم جدا میساختند و گاهی بنزدیک یکدیگر می کشیدند گاهی
بطرفی میدواندند و گاهی بگوشه می نشاندند خلاصه هیچ اسیر خواری در دست
هیچ دژخیم خونخواری حالت ما بیچارگان را نداشت اگر ما را یکدفعه بضرب گلوله

می کشتند

می کشتند یا بدار میکشیدند یا طعمه سباع و وحوش میساختند یا بپای فیل
میانداختند خیلی سهل تر و گوارا تر از صدماتی بود که بما وارد می آوردند از این
گذشتن کهنه لباسی که در بر من و دخترم بود چنان پاره پاره شد که یکباره بدن
ما برهنه و عریان گردید از حسن اتفاق در این بین کیف پر از لیره که من از کمر شوهر
باز کرده و در زیر لباس بکمر خود بسته بودم بندش گسیخت و مسکوکاتش ریخت
فی الفور مرا رها کرده بجمع آوری لیره ها پرداختند من بسمت دختر و پسرم دویدم
و هر سه طوری همدیگر را در آغوش گرفتیم که یاغیان خونخوار بعد از فراغت
از جمع آوری لیره ها که دوباره قصد ما را کردند با کعب نیزه و نوک خنجر نمیتوانستند
ما را از هم جدا نمود همینطور که بهم چسبیده بودیم ما را کشیدند و نزدیک
خرمنی از آتش بردند آتش را که دیدیم لرزه باندام ما افتاده دانستیم که
این بیرحمان میخواهند ما را با آتش بسوزانند یکباره رشته امید ما از

زندگی قطع شد من چشمی باطراف انداخته هیچکس را نیافتم نگاهم از اتفاق
بدان صاحبمنصب هند و افتاد الوقت افسوس برده و دریغ خوردم که چرا
از اول راضی بتکالیف او نشدم هر قدر با دست با او اشاره کردم و عذر
جسته التماس نمودم اثری نبخشید زیرا که آن راجه در منظر بالاخانه که مشرف
بجلگه بود نشسته تماشای کشته شدن ما را میکرد و این صاحبمنصب با نهایت ادب
دست بسینه در جلو او ایستاده بود و نمیدانم با ملاحظه اینکه پرده از روی
کار ما برافتاده و انگلیسی بودن ما معلوم شده دیگر قدرت استخلاص ما را نداشت
یا بگمان اینکه ما خواهشهای نفسانی او را قبول نکرده و دل بمعاشقه و مهرادنداد
بودیم بیطرفی اختیار نموده اعتنائی بالحاح ما نمیکرد بالجمله امید ما از هر طرف
مقطوع مرگ متیقن برای اینکه طفلم زودتر بمیرد و بعذاب احتراق نیارد
دوچار نشود گلوی او را می فشردم که خفه اش سازم تا زودتر خلاص شود

دخترم سر خود را

دخترم سر خود را بسینه من چسبانده بود دقیقه بیشتر طول نداشت که طفلم
خفه شود من چشم خود را بسته و انگشتان خود را در گلوی او فرو برده مشغول
خفه کردن بودم که ناگاه دیدم یکی طفلم را از دست من بعنف میکشد من بامید
اینکه شاید نجات دهنده برای ما رسیده است او را رها نمودم اما دود
غلیظ طوری جلو چشم مرا گرفته بود که ملتفت نشدم که او را ربود ناگاه دیدم دستی
بشانه من رسیده من و دخترم را کسی از خرمن آتش دور میکند مثل مرده که
در قبر زنده شود و از نیستی بهستی آید چنین عالمی را مشاهده کردم ما را از نزدیک
خرمن آتش گویا دست غیبی بود که بکناری کشیده در بالای بلندی نشاند
و خود مثل مجسمه رب النوع نجات در جلو ما ایستاده با آن اشرار خون خوار
بزبان هندوئی چند کلمه تکلم کرد چنان مطاعیتی از او دیدم مثل خداوندی
که به بنده خویش حکمرانی و فرمانروائی کند چه هر کلامی که از دهان او بیرون

میآمد آن جماعت برای اظهار اطاعت سجده بدو کرده زمین خدمت
میبوسیدند چه نیک بدو نگریسته دیدم همان شخص درویشی بود که در ساحل
رود جمنا نزدیک شهر دهلی پسرم دو سه پولی باو صدقه داد و اکنون بجزای
ان صدقه قلیل این حمایت جلیل را از ما نمود عجب عجب چه قدرتی از این مرد
مشاهده شد این گدای بیسر و پا و درویش بی برگ و نوا که سرتاپایش
بگل و سخ آلوده و تمام اندامش مجروح و در اکثر اعضایش آثار شکستگی
و بستگی هویدا بود موی سرش ژولیده و در مدت عمر هرگز شانه ندیده
ریش و سبیلش بهمان حالت طبیعی که روئیده دیگر بهیچوجه اصلاح نگردیده بمحض
اینکه با دست بان خونخواران اشارت نمود فی الفور همه از ما دوری جسته
در مسافت بعیدی دایره وار دور ما حلقه زدند و بزبان هندی با عجز و لابه
میگفتند ای آقا ای مولی دور شو و باین کفار فرنگ که قرنها و سالهاست

نهایت ظلم را

نهایت ظلم را بما نموده اند رعایت مفر ما متجاوز از صد سال است که ما مقهور
و اسیر این قوم ستمگر و صاغر و دستگیر این فرقه کافر هستیم نه رعایت مذهب
و دین ما را مینمایند نه برفاهیت و آسایش حال ما که ضمانت کرده بودند وفا میکنند
باقسام مختلف بضاعت ما را میربایند و بانواع احتیال مال ما را اخذ مینمایند معابد ما را
هیچ حرمت نمیگذارند و پاس احترام علمای ما را هیچ نمیدارند بناموس ما دست اندازی
میکنند و کشیشهای خود را تحریک مینمایند که ما را از دین و آئین دو سه هزار ساله
خودمان خارج نموده بدین نصاری داخل کنند عزیزان ما را ذلیل مینمایند نفاق
و مخالفت ~~[illegible]~~ در میانه خانوادهای سلاطین و بزرگان و نواب و راجگان
ما انداخته همه را مقهور و پراکنده ساختند و دستشان را از سلطنت موروث
کوتاه نمودند غیرت ملی و ناموس وطنی ما را بواسطه آزادی در مبایعه مسکرات
بباد دادند سرمایه ما را بایجاد بانک و صرافخانه از دستمان ربودند ما ها را

وحشی و بی تربیت و غیر متمدن و خود را با وجود این همه بیرحمی و عدم مروت ملت
متمدن بلکه انسان کامل تصور نموده بما همان رفتار میکنند که ببهائم و دواب
بارکش باید کرد کردارشان با ما بیچارگان همان کرداریست که سزاوار اخس
و ارذل مخلوقاتست دور شو بگذار تا در حضور این راجه بزرگوار و مادر و زوجات
او هر سه را در آتش بسوزانیم و داد دل خویش را از انها بستانیم درویش
جوابی شفاهی بانها نداده همینقدر باشارت بانها معلوم ساخت که اینها در تحت
حمایت و ظل رعایت منند و وجهاً من الوجوه نباید صدمه بر انها وارد آید
من شنیده بودم که درادیش را در هندوستان قدرتی مخصوص است
اما ندیده بودم که بدین درجه مطاع و متبع باشند اشرار خونخوار یک یک دو
دو از دور ما دور شده ما را بالای همان تپه که بودیم بحال خویش گذاشتند
و خرمن آتشی که برای سوختن ما افروخته بودند رو بخاموشی گذاشت و درویش هم

در پائین تپه

در پائین تپه روی زمین بطول خوابیده مانند سگ پاسبان ما را پاسبانی
میکرد دخترم از عریانی خود شرمنده و خجل و ملکه حیا و عصمتش متألم و منفعل بود
طفلم ناله و فریاد الجوع باسمان میرساند من در اینحالت سر بآسمان بلند کرده
بشکرانه این فرج بعد از شدت دعا میکردم و سپاس الهی بجا میآوردم که
چگونه فضل و رحمت الهی شامل حال ما شد و من حیث لا یحتسب اسباب نجات
و وسیله حیات ما فراهم آمد سبحان الله البته از قبیل این درویش متجاوز از صد هزار
نفر در هندوستان هستند و شاید به بیشتر از پنجهزار نفر آنها در اینمدت توقف هندوستان
من رعایتی کرده و صدقه داده باشم چگونه این درویش مخصوص که چند روز
قبل از شورش دهلی جلو ما برخورد و طفلم باو رعایتی کرد اکنون در ازای آن
دو پول که کمترین صدقه ما بود جان ما سه نفر را خریداری نمود این نبود مگر فضل
یزدانی و تقدیر آسمانی پس باید مسبب را شکر کرد نه سبب را خلاصه این درویش

اولین دفعه که ملاقات ما با او اتفاق افتاد چنانکه ذکر نمودم قبل از شورش دهلی بود
سه کلام از زبان او شنیده شد اولاً وقتی که دامادم با و متغیر شده بسربازان همراه خود
حکم کرد که او را آزرده و از میان راه که خفته بود بضرب دشنم دور کنند تا راه
عبور ما باز شود گفت تأمل کنید بزودی راهها باز خواهد شد و چنین شد
زاکنون که شورش در کمال قوت است راهها همه برای عبور و مرور آزاد و باز
و خارج از تحت تنظیم و تأمین انگلیسهاست و هندیها از هر تیره و طایفه در کمال
آزادی آمد و شد میکنند دوم بشوهرم خطاب کرده گفته بود بزودی
پرستندگان خدای حقیقی غالب خواهند بود نه حالا هندیها و مسلمانها بر ما غلبه دارند
و آنها را عقیده چنان است که دین ما باطل و دین خودشان حق است سیم طفلم
وقتی که باو پول داد رو بمن کرده گفت بیچاره طفل این صدقه که بمن دادی
فدیه تو نخواهد شد دو کلام اولش که بدون کم و زیاد بوقوع پیوست آیا

خبر سومش هم

خبر سومش هم خدای نخواسته مقرون بصدق و حقیقت آید و طفل عزیزم نیز باید
مثل پدر و شوهر خواهرش تلف شود و مرا باتش فراق خود بسوزاند سبحان الله
از محبت مادر از تصور این امر لرزه باندامم می افتد با وجودیکه از یک قتل و مرگ
عاجلی خلاص شده و باید فعلاً بالنسبه شاد و مسرور باشم این کلام آخری درویش
که بخاطرم گذشت از اندیشه و تصور اینکه آسیبی بوجود طفلم برسد بی اختیار بنای گریه
و ناله را گذاشتم و در ناله و ندبه بودم که ناگاه هیاهوئی بلند شده معلوم گردید
که وقت رحیل مسافرین است یعنی هندیهائیکه در اینجا منزل کرده بودند چون زمان
اقامتشان در اینجا سر آمده و آفتاب از نصف النهار گذشته و سورت گرمای روز
شکسته بود وقت را مقتضی حرکت دیده شیپور رحیل کشیدند اول یکدسته سواره
سپاهی که نوکر انگلیس بودند اما اکنون رایت طغیان و عصیان برپا نموده
از دور حرکت کردند بعد راجه در تخت روانی نشسته براه افتاد بلا فاصله

تخت روانهای دیگر که مادر و زوجات و متعلقات او در آنها بودند و
از پس آنها فیلها و شترها که حامل بنه و احمال بودند و بعد از آنها پیادگان
رو براه گذاشتند عبور آنها لابد از پای تپه بود که ما بالای آن نشسته بودیم
همینکه سوارها نزدیک شدند درویش که تا آنوقت خابیده بود بپا ایستاد
و بآواز بلند بزبان هندی حرفی زد که فی الفور یکی از سوارها پیاده شده
دست درویش را بوسه داد و چند پولی جلو او در زمین نهاد و بهمین ترتیب
از راجه گرفته تا پیادگان هریک از پای تپه میگذشتند پول نقدی یا قرص
نانی یا نان خورشی یا قطعه جامه با کمال ادب و احترام در خدمت درویش
گذاشته و میگذشتند چنانکه بعد از رفتن آنها که درویش مرا آواز داد و
نزد او رفتم و تمام آنها را بمن عطا کرد آزوغه چند روزه ما و مبلغی وجه نقد
و لباسیکه بتوان بدان ستر عورت کرد برای ما حاضر شده بود کاروانسرائی

که در اینمحل بود

که در این محل بود که ما از درد و ناهنگام بدانجا گرفتار اینهمه محنت و مهلکه شدیم
چنانکه سابقاً اشاره شد از قبیل رباطات و کاروانسراهای دیگر است
که در شوارع هندوستان ارباب تمول محض ثواب و خیر از قدیم الایام بنا
نموده اند و وضعاً فضائی است محاط بچهار دیوار محکم از یکطرف آن دری
بخارج قرار داده و در داخل آن بیوت و مساکن چند برای حفظ انسان
و حیوان از حر و برد و امطار شدیده بنا کرده اند طویله ها بر کنار اطاقهای
نشیمن آدمیش هم وضع بسیار پستی دارد و همه مشابه انبار بسیار بزرگی است
و بعضی پستو هم دارد دیگر نه فرشی دارد و نه اسبابی نه مثل مهمانخانه های
فرنگ خادمی یا مستحفظی یا لوازم تعیش و استراحتی تا مسافر و کاروان
در آنجاها منزل دارد اثر زندگی و بوی آبادی از آن میآید همینکه رفتند
یکباره بایر و غیر مسکون می افتد درویش فقیر که نظر به نیکی و احسانش با ما کسوت

کثیف و بدن نتنش هیچ موجب کراهت خاطر و نفرت طبع ما نبود بلکه
روایح کریهه او بمشام ما بوی مشک و عبیر میداد و قبایح ردیش بچشم ما نشان
از محاسن کثیر ما را دلیل شده بدرون کاروانسرا برد و در یکی از اضلاع
که خلوت محقری ساخته بودند و چشمه آبی از میان حوض خلوت جریان داشت
و زیاده از یک اطاق نداشت منزل داد این خلوت کوچک وضعی واقع
شده بود که برای وصول بدانجا بایستی از چند ایوان و دالان عبور کرده
و دری استوار طرف دالان داشت که همینکه در بسته میشد ورود بدانجا
غیر ممکن بلکه تصور و احتمال وجود چنین موضعی در آن مکان نمیرفت بعد از
هدایت ما بدان خلوت خود درویش بیرون رفته مدتی نگذشت که رجعت
نموده کاه و علف خشکی که در طویله های کاروانسرا بجا مانده بود در
شولای خود کرده آورد و زیر پای ما ریخت که هم فرش و هم بستر ما باشد

بعد از این

بعد از این محبت آخری بزبان بنگالی با من گفت برای پانزده روز عجالة
آزوغه وارید از این مکان بیرون نروید همینجا توقف نمائید خداوند
بزرگ است شاید در ظرف این مدت فرجی برای شما برسد و دشمنانتان
دوست گردند یا دوستان شما از اینجا عبور کرده شما را مستخلص سازند پس
از این سخن خود با ما وداع کرده ناپدید شد ما شب اول را بعد از اینهمه
رنج و عذاب باستراحت و فراغت خاطر خواب کرده رفع خستگی و کسالت
جسمانی از خویش نمودیم اما هر لحظه که مرگ شوهران عزیزمان بخاطر می افتاد
باز همچنان آزرده دل و افسرده خاطر گردیده آه سرد از دل پر درد
می کشیدیم و پیوسته روحمان قرین غم بود و قلبمان اسیر ماتم روز دیگر که
سر از خواب برداشتیم من برخواسته اطراف محبس تنگ خودمان را گردش
میکردم ناگاه چشمم بدری چوبین افتاد در نهایت استحکام که بیکی از اضلاع

این خلوت نصب بود گفتم آیا این در بکجا مفتوح میشود و چرا بسته است از انجا که انسان بالطبع
از انچه ممنوع است بدان حریص است و بوالهوسی فطریش پیوسته او را در کار تحریص مینماید
من فوراً خواستم این در را باز کرده کشف مجهولی بنمایم اوّل چنان دانستم که بآسانی
میتوان باز کرد قفلش را گرفته شکستیم امّا چندانکه قوّت زده و کوشش کردیم
در باز نشد چون قصّه من قرع باباً ولج ولج و من طلب شیئاً وجدّ وجد را شنیده
بودم با دخترم مصمّم شدیم که بهر وسیلت و هر حیلت است در را باز کنیم که شاید
وقتی راه فراری از اینطرف لازم داشته باشیم دوازده روز تمام باین در مشغول
شده صبح روز سیزدهم در را از پاشنه در آوردیم آلت کار ما فقط مقراضی بود
که در جیب قبای یکی از هندوها یافت شده یعنی در همان قبا و ملابسیکه نیاز درویش
کرده بودند و درویش بما عطا نموده بود بعد از باز شدن در چنین تصوّر کردیم
که باب گشایش و راه آسایش است که دست غیبی گشوده و مفتح الابواب باز نموده

تا ما را از مضیق

تا ما را از مضیق رنج و سختی رهاند و بسر منزل راحت و نیکبختی رساند امّا نه
چنین بود پشت در دیواری بود معلوم شد این در مدخل مخصوص کاروانسرا
بوده و این خلوت محل اقامت سرایدار که اکنون بعد از رفتن قوافل او هم در را
بسته از پی کار خود رفته است خلاصه دخترم امید این را نداشت که بتوان
این دیوار را شکافت و راهی بخارج باز کرد من یاد گفتم دیوار این درگاه ورای
دیوار محیط کاروانسرا است که محکم باشد اینجا بنظر تیغه یا صندوقه می آید
و از اتّفاق همین طور بود بآسانی منفذی باز کردم و نظری بصحرا انداخته
دیدم عجب دشت با طراوت و صحرای با خضارت و منظر با صفائیست
درّه عمیق طولانی که منتهای آن ناپدید بوده دیده شد که جاده از دهنه
آن دره بود باینطور که اگر مسافرین میخواستند بکاروانسرا آمده منزل
کنند لابد بودند که از دهنه این دره عمیق که در مدّ نظر است بالا آمده وارد

سطحه که کاروان سرا در انجا واقع است بشوند در این فصل تابستان که باران
عدیم الوجود است در هندوستان مسافرین و ابنای سبیل غالباً روز یا شب
که بکاروان سرا میرسند روزها را در سایه جدار خارج از کاروانسرا و شبها را
زیر آسمان بی سرپناه منزل میکنند پس ما هر قدر اینجا بمانیم بیم و تشویشی از مسافرین
نخواهیم داشت چنانکه چند دسته آمدند و رفتند و ما را نیافتند دخترم گفت خوبست
زیر این دیوار مخرجی تعبیه کنیم بقدری که بتوانیم گاهی بیرون رفته خودی بجنگل برسانیم
و از میوه های جنگلی یا ریشه نباتات ماکول ذخیره برای معاش خود تحصیل نمائیم
من گفتم مبادا چنین کاری نمائی اگر سوراخی باز شود مار مشهور به مائیلا که زهرش
مهلک فوری است و در اینجاها بسیار یافت میشود شاید داخل حصار شده ما را بگزد
بهتر این است بهمین منفذ کوچک قناعت کرده راه را بپائیم خلاصه چند روز متوالیاً
کار ما همین بود که از این منفذ کوچک راه را نگاه میکردیم و انتظار در در برج

از انگلیسها را

از انگلیسها را داشتیم که شاید از اینجا عبور کرده ما را نجات دهند یک دو هفته
حال ما بدینموال گذشت روز هفدهم که باز از هنگام طلوع آفتاب من برخاسته
مشغول دیده بانی بودم دخترم نیز برخاسته در پهلوی آن منظر منظری دیگر باز
کرد که با من در دیده بانی و ترصد وصول کاروانی از یاران عزیز یا مددکاران
انگلیسی هم چشمی نماید اما تا قریب چهار ساعت انتظاری بیهوده کشیدیم و چشم و جسم
خود را اینهمه وقت بیجهه برنج و شکنج انداختیم چه اگر از وضع مسافرت هندوان
یا فرنگیانی که با آنها مجبور بمعاشرت و مسافرت هستند آگاهی میداشتیم هر آینه باید
در اول وهله ملتفت اینمطلب شده باشیم در این مملکت عیون و انهار و مشارب
و مناهل طوری واقع و رباطات و خانات و منازل از قدیم الایام چنان
تعبیه گردیده است که مسافرین از هر منزلی حرکت کنند پس از چهار ساعت
طی راه یقیناً باقامت گاهی میرسند مثلاً بامداد که براه افتند چهار ساعت

از روز رفته بمنزل و منهلی واصل میشوند که از تابش خورشید یا بارش شدید ساعتی
چند محفوظ و آسوده باشند همینکه دو ساعتی غنوده و آرمیدند باز حرکت کرده برباط
و منزل دیگر میروند و شب را یا در منزل ثانی بسر میبرند یا باز عزیمت مرحله ثالث
مینمایند دخترم که جوان و باصره اش از من قوی تر بود نخست در قعر درّه خطّ سیاهی
بنظرش آمد پس از لحظه آن خطّ سیاه قدری قوی تر و محسوس تر گردیده معلوم
شد که این یکدسته کاروان عظیمی است که بطرف ما میآیند امّا نمیدانیم که ورود
این کاروان مایه فرح و نیکبختی ماست یعنی فوجی از افواج سواره یا پیاده انگلیسند که
ما را در کنف حفظ و حمایت خود گرفته بمامنی خواهند رسانید یا برخلاف کاروان
اجلند و هلاک ما را مستعجل یعنی دسته از سپاهیان یاغی و وحشیان هندی هستند
که بمجرّد وصول و قدوم ما را مقتول و معدوم خواهند ساخت و هم شاید
که هیچیک از این دو نبوده قافله باشد مرکّب از ارّابه ها و اشتران بار بر

وفیلان

و فیلان کوه پیکر و چند نفر مکاری و مسافر که حمل مال التجّاره و ارزاق
مینمایند و نیز محتمل است که هیچیک از اینها نباشد بلکه گروهی مثل ما سیه روزانند
که از قتل و غارت فتنه انگیزان طرف شمال شرقی نجات یافته بدین سمت
گریزانند امّا خطّ سیاه ما را زیاده بتردید و اشتباه انداخته بود که
اگر اینها هندو بودند جامه های سفیدشان خط سیاه بنظر نمی آمد و چنانچه از
سپاهیان طاغی خون ریز یا افواج منهزم انگلیسند باید لباسشان قرمز باشد
و هرچند نزدیکتر میشدند سیاهی لباسشان محسوس تر و ما متحیّرتر که آیا اینها
چه کسانند و از کجا می آیند هرچه حدس میزدیم پی بصواب نمی بردیم و دفع
اضطراب نمیکردیم تا چندان نزدیک شدند که دخترم آنها را دریافته
فریاد زد که این کاروان سیاه رخت پنجاه شصت نفر زن سیاه بختند که
لباسهای سیاه بلندی در بر و در خط معبر بقطار بعضی پیاده و برخی سواره

راه می پیمایند و بیست نفر سرباز انگلیس نیز دو دسته شده از جلو و عقب
انها میآیند چون اینجماعت بمسافت یک پرتاب تیر نزدیک بمسکن ما شدند خاطر مرا
از دیدار انها اهتزاز و انبساطی رخ نموده بمضمون الغریق یتشبث بکل حشیش
بی اختیار فریاد شادیانه بلند کردم چرا که انها را شناختم که از زنهای
تارک دنیا یعنی زاهدات در واهب کاتولیکی مذهب دهلی هستند پس
یقین کردم که ما را فرجی قریب است و عیشی نصیب و باید انها را با کمال
استعجال استقبال کرده خود را بکنف حمایت و طرف رعایت ایشان
کشانیم اما هیهات که این خوشحالی ما لحظه بیش نبود و افسوس که باز قلم قضا
برخلاف رضای ما رفته چه دوباره چون نیک نظر کردم دیدم که این کاروان
از ضمانت نقد حیات بلکه از دلالت راه نجات ما عاجزند با خود گفتم هیهات
ضعف الطالب و المطلوب این امهات روحانی و راهبات نصرانی را

که ما چون

که ما چون حوریان بهشتی یا فرشتگان آسمانی برای خود مایه نجات و وقایه حیات
می پنداشتیم در نکبت و بدبختی با ما همسر بلکه در شدت و سختی از ما درمانده
تر بودند و آن سربازانی که با ایشان همراه بودند معلوم شد که نه برای
حراست و حمایت انها بلکه محض استجارت و استعانت از انهاست
اسلحه انها تماما شکسته تنهایشان مجروح و خسته لباس نظامیشان پاره پاره
عمامه های سفیدی که بر عادت سپاه هندی بجای کلاه بسر می بستند
از خون سرشان گلگون و سرها از ضرب تیغ سپاهیان یاغی شکافته
بدین حالت حزن انگیز روی از جنگ و ستیز برتافته بودند خلاصه این کاروان
مشئوم و نسوان مهموم وارد کاروانسرا شده وقتی ما را دیدند
که خود را از حجره بیرون انداخته بدامن انها آویختیم و بزبان انگلیسی
با ایشان سخن گفتیم چنین تصور نمودند که ما یک جمع کثیری از فرنگیانیم

که باین مکان پناه جسته و چون با انها ملحق شویم قوتی برای ایشان حاصل
خواهد شد اما همینکه سرگذشت نوائب و شرح مصائب خود را برای ایشان
باز گفتیم و فهمیدند که از ما در این مسکن جز یک طفل و دو زن کسی نیست بدیهی است
تا چه پایه محزون و مایوس شدند این زنان تارک دنیا هم معلوم شد که مثل ما
در مقدمه شورش از دهلی بیرون آمده و مقصدشان اگره بوده است باینخیال که
انجا رفته با سایر نسوان راهبه ان شهر مجتمع و از راه راست بطرف
اله آباد روانه شوند اما در بین راه با رودی سپاهیان یاغی برخورده
راه مقصود را مسدود دیده ناچار عنان عزیمت بسمت چپ جاده که راه
کاوون پور است معطوف ساخته بودند و از هر منزلی که میگذشته چه در راه
و بیراه و چه در توقفگاه از زخمداران نظامی و قلمی انگلیس هر چه یافته با خود
داده بودند و بعضی از زنهای دیگر انگلیس نیز که از قتلگاه مراد آباد

و فرخ آباد

و فرخ آباد جانی بسلامت بدر برده هر کجا باینها برخورده چون عقد پروین بهم
پیوسته بودند اما عجب کاروانی یکدسته زنان پیر و جوان همه شکسته دل و گسسته مو
که رخسار زعفرانیشان سوای اشک گلگون دیده غازه ندیده و چشم خونبارشان
جز از خاک سیاه راه سرمه نکشیده پاهایشان از کثرت آبله از رفتار مانده و
زبانشان را از وحشت غائله یارای گفتار نمانده این زنان بیچاره که بسنهای
مختلف و از هر طایفه و طبقه بودند پاره ثیبات پاره ابکار برخی عجائز برخی عرائس
بعضی با ولد بعضی بی ولد امیدواری که داشته فقط در این بود که عساکر نصرت
مآثر ملکه انگلستان و امپراطریس هندوستان که صیت صولت و سطوت
انها اقطار عالم را فرا گرفته و هیچ ذیحیاتی نیست که بتواند بر انها غلبه نماید
عما قریب باینها برخورده از این مهلکه نجاتشان خواهند داد اما عجب خیالی
باطل و اندیشه بیحاصل مشتی غربا و سپاهی معدود که در میان خلقی عنود

از جنود هنود راه مفر ندارند چگونه امید ظفر خواهند داشت و صلابت
و صولت سپاه و شوکت دولت پادشاه انگلستان کجا جلو بلوام عام و
شورش تمام خلق یک مملکتی مثل هندوستان را خواهد گرفت

پشه چو پر شد بزند پیل را با همه تندی و صلابت که اوست مورچگان
را چه فتد اتفاق شیر ژیان را بدرانند پوست ظلم و بیداد و اذیت
عباد اقسام دارد و ظالمان برای شهوت رانی و متابعت هواهای
نفسانی خود را بانواع لباسها جلوه میدهند بعضی از ظالمین غدار و مردم
نابکارند که ظلمشان آشکار است و کارشان قتل و غارت و تاخت و تاز دیار
و امصار [illegible] و تاتار اما برخی دیگرند که لباس تلبیس می پوشند
و براه تدلیس میکوشند بعروة الوثقی تمدن تمسک میجویند و خود را با هزار فتنه
و شر مربی نوع بشر میگویند و با این تیغ آخته بر ملل اجنبیه تاخته و اقوام

بیچاره را

بیچاره را که آشنا بدسایس و حیل انها نیستند گرفتار کمند ظلم خویش می کنند
و مقاصد نفسانیه از پیش میبرند پس باید از این فرقه ظالمان که گرگی در لباس
میشند و دشمنی بصورت خیراندیش بیشتر حذر کرد که نخست بسالوسی با مردم
مانوس و عاقبت انیسی بدتر از ابلیس میشوند و حالت و عادت انگلیسها
در هند قبل از این شورش بهمین وتیره و روش بود و هندیهای متنبل که انگلیسان
انها را مهمل ترین ملل بلکه اولئک کالانعام بل هم اضل تصور میکردند چون عرصه بر خود
تنگ دیدند درسی بملل متمدنه فرنگ دادند که هرگز فراموش نخواهند کرد و
بر متمدنین جائر معلوم کردند که هر وقت کار بر انها تنگ شود و حالشان
باستیصال کشد میتوانند اجماعی کرده خود [illegible]
ملل اجنبیه برهانند مع القصه هندوها بعیسویانی که ذاهب مذهب
کاتولیکی هستند عداوتی ندارند چرا که کشیشان و رهبانان کاتولیکی

وزنان تارک دنیای انها مرضای هندوان را طلباً لمرضات حقه پرستاری
میکردند و اطفال انها را تربیت و تعلیم مینمودند و بدین جهة بود که این زنهای
راهبه جمعی از انگلیسان را اناثاً و ذکوراً در کنف حمایت و سایه رعایت خود
گرفته بمامنی میرفتند و قصدشان این بود که امشب را در این کاروانسرا
بسر برده علی الطلوع کوچ کنند اما بر خلاف رسم و عادت که در این فصل
تابستان نباید در حجرات منزل نمود بلکه در سایه جدار و زیر آسمان باید
بیتوته کرد این کاروان بدبخت تماماً در حجرات منزل نموده و ابواب منازل را
بر روی خود استوار کردند چنانکه تا مقارن ظهر از صامت و ناطق متنفسی در
خارج کاروانسرا یافت نمی شد مرضی را در اوطاقی خوابانیدند و زنان
و کودکان و راهبات ترک دنیا گفته در اطاقی خفته و سربازان و مجروحین
در اطاق دیگر جای گرفتند این کاروانسرا وضعاً بمریضخانه شبیه تر بود

تا بسرای قوافل

تا بسرای قوافل چون وقت نماز شد کشیشی که مسماً به پول بود امامت کرد و بدون
استثنا پروتستانی و کاتولیکی با او اقتدا نمودند بلی چون هنگام شدت بود و گاه
بیچاره گی و محنت خدای یگانه را بنظر در آورده مخلصانه روی نیاز بدو کردند
اختلاف طریقت و فروع شریعت را بیکسو نهاده اند روز آسایش حال
و فراغت بال نبود که هر کس در راه پرستش باندیشه و خیالی باشد کلمه جامعه
دین را تفریق کند یا بر معبود واحد ننگ تثلیث نهد انگاه عقیدت خویش را
بحق و طریقت دیگران را باطل شمرد پاسی که از ظهر گذشت جماعتی از سوزمانیها
که از محلی بمحلی کوچ میکردند بحوالی کاروانسرا رسیده در جلو خان بیرون قدری
اقامت و استراحت نموده بدون اینکه ملتفت شوند که در داخل کاروانسرا
کسی است راه خود را گرفته رفتند اگرچه خود اینها بشخصهم منشأ ضرر و مایه خطر
برای ما نبودند چرا که عدداً کمتر از ما بودند و از سلاح حرب و آلت طعن و ضرب

نیز چیزی با خود نداشتند ولی ممکن بود که سپاهیان یاغی را از حال و محل ما آگاهی
داده محض شراکت در نهب و غارت آنها را بسر وقت ما بیاورند پس باید از حسن
اتفاق شمرد که زودتر رفتند و ما را خوشبختانه از این تزلزل و دغدغه
خاطر رهانیدند چون آفتاب رو بزوال گذاشت آب بقدر لزوم از چشمه بیرون
کاروانسرا بواسطه مشربه‌ها آورده ذخیره کرده و علف خشک و تر چندانکه
میسر بود برای دواب چیده و مهیا نموده بخود وعده میدادیم که شب را
در نهایت آسایش و امنیت خاطر صبح خواهیم کرد در اینحال سربازی که مستحفظ
باب بود یکتای در را بسته و تای دیگر را میخواست به بندد که خود را بعقب
کشیده فریاد زد که یکدسته سوار از دور پدیدار شدند آیا از چه فرقه
و کدام طایفه باشند دوست یا دشمن بیگانه یا اهل وطن خدا داناست
همینقدر معلوم بود که سواران ملبس بلباس سرخ هستند اما چون سپاهیان

هندی و عساکر

هندی و عساکر انگلیسی هر دو سرخ پوشند تا نزدیک نمی‌شدند از کجا
میتوانستیم هندی را از انگلیسی تشخیص و تمیز داد در میان این جمعیت ما
دو نفر از نظامی انگلیس بودند که زخمی نداشتند یکی رئیس موزیکان چیان بود
و دیگری پنجاه باشی سواره این دو را پشت در بقراولی گذاشته و پوزه
اسبها و گاوها را محکم بستیم که اگر این سواران از سپاهیان یاغی
باشند نه از یاران ما و البته عادةً هم داخل کاروانسرا نشده در
بیرون منزل خواهند نمود مبادا شیهه اسب یا صدای گاوانها را
ملتفت بر وجود این جمعیت در کاروانسرا بنماید از آنجا که شخص مادام
که در بحر نعمت و سعادت مغمور است پیوسته در خواب غفلت
و غرور است و چون گرفتار نقمت و دوچار نکبت شد همواره چشم
و گوش و دلش باز است و با خوف و احتیاط انباز من در میان

سایرین چون بمزید ابتلا و بدبختی اختصاص داشتم و خطرات جانی
و سوانح ناگهانی این ایام را بیشتر دیده بودم دلم قرار و آرام نگرفته
با آن دو نفر که پاسبان در بودند در قراولی و دیده بانی شرکت
نمودم پسرم ویل با دو سه طفل کوچک دیگر در صحن کاروان سرا بازی
میکردند و دخترم با زنان مشغول صحبت و سرگذشت [illegible] زمان
بود دو دقیقه نگذشت که آن پنجاه باشی فریادی زده خود را از محاذی
در بعقب انداخت پرسیدم چه روی داده زبانش از دهشت
بند آمده بود و رنگ رخسارش پریده رعشه بر اندامش افتاده او را
مانند یک نی باریک یا نهال بیدی دیدم که از باد شدیدی لرزان شود
با کمال وحشت و اضطراب بدون اینکه با من جوابی دهد نزد رفقاء
دویده فریاد زد که این همان فوج هندی است که من در آن فوج

صاحبمنصب

صاحبمنصب بودم از این خبر وحشت اثر دلها طپیده و رنگها پریده هر که
را دیدم در کار وداع جان و انقطاع از جهان بود باز در آن میان مرا
امیدی بود که این دسته سوار بعد از آنکه مراکب خود را آب داده و
ساعتی از زحمت راه بیاسودند راه خود را گرفته خواهند رفت اما نه
چنین [illegible] رحل اقامت افکنده میخها بر زمین کوفتند و دواب را زین و لجام
گرفته جل و افسار کردند آتش افروخته بطبخ غذا پرداختند معلوم شد
که شب را ماندنی هستند شبهای هندوستان در زمستان و تابستان
بواسطه قرب بخط استوا دوازده ساعت تمام است آیا در این
دوازده ساعت شب که این جماعت اشرار بیرون کاروان سرا
منزل دارند چنین خواهد بود که یکتن از آنها از روی هوس قدمی بدرون
کاروان سرا نگذارد و ما را نه بیند یا در ظرف این مدت از ما و چهارپایان ما

که در کاروانسرا هیچیک صدائی بیرون نزد و بگوش انها نرسد
نعوذ بالله باری ساعتی گذشت و از طرفین صدائی بلند نشد من
قدری امیدوار شده بصحن کاروانسرا آمده طفلی را دیدم که
با سایر اطفال در بازی بود و دخترم را دیدم که با نسوان دیگر صحبت مینمود
آسوده خاطر داخل اطاق مجرد حین شدم پل کشیش را دیدم که اسباب
عبادت و سجاده طاعت خود را از خرجین چرمی در آورده تدارک
مس یعنی نماز جماعت می بیند اینطریقه نماز برای من طریقی تازه بود چرا
که من مذهب پروتستانی داشتم و این کشیش بآئین کاتولیکی عازم ادای
فریضه بود اما چنانکه ذکر شد چون مقصود اصلی ستایش معبود یگانه
بود بیگانگی را از خود دور کرده همرنگ جماعت شدم و همه بطریقه کاتولیکی
زانو زده کشیش را مقتدای خویش ساخته بکار فریضه پرداختیم در بین نماز

بودیم که یکی

بودیم که یکی از اسبهای سپاهیان یاغی از خارج کاروانسرا آغاز
شیهه کشیدن نمود اسبی دیگر نیز شیهه کشید یکمرتبه تمام اسبان سپاهیان چنانکه
عادت دوابست بنای شیهه کشیدن گذاشتند و از داخل کاروانسرا
اسبهای ما نیز با وجود اینکه پوزه انها بسته بود بهم جنسان خود جواب دادند
سواران اشقیا یکمرتبه حرکت کرده درب کاروانسرا را شکسته دو دختر از
زنهای تارک دنیا جلو انها رفتند بیست نفر از انها با شمشیرهای کشیده دخترها
را دور کرده وارد اطاق مجرد حین شدند در حالتی که کشیش مشغول نماز
و طاعت خدای بی نیاز بود همینکه باطاق در آمدند طپانچه ها را از کمر کشیده
یکمرتبه بسمت کشیش خالی کردند و دود بارود فضای حجره را تاریک نموده بعد از
لحظه که روشن شد از عجایب امور دیدیم (پل) که هدف انهمه گلوله شده
بود همانطور بپا ایستاده بدون هیچ جراحت و آسیبی مشغول نماز است

سپاهیان یاغی با شمشیرهای کشیده نزدیک او دویده گریبانش را گرفته
خواستند سرش از تن جدا کنند زنان راهبه بپای وحشیان افتاده از
انها ملتمس شدند که از سر خون کشیش پیر بی تقصیر درگذرند یکی از انها که جسورتر
بود بزبان اردو باکشیش گفت که معبودت را بمن نشان بده کشیش صلیبی از
گردن خود بیرون آورده باد نمود و گفت ما امتثال این پیغمبر را عار از کشته
شدن و فرار از جان باختن نیست بلکه مظلومیت سبب قوت و قوام مذهب
ماست و همچنین است که او گفته بود چرا که غالب رؤسای ادیان اگر جنبهٔ
مظلومیت نداشتند و مردانه جان خود بر سر کار دین نمی گذاشتند هرآینه
در ترویج شریعت و اعلای کلمهٔ دین قوتشان مؤثر نمی افتاد از ان پس
سپاهیان یاغی گفتند که ما از خون شما میگذریم بشرط اینکه هرچه مال دارید برسم
فدیه تسلیم ما کنید همه فریاد زدند که ما را مکنت و مال کجا بود اگر مکنت داشتیم

چرا بدین نکبت مبتلا قادیم سپاهیان گفتند نه چنین است باید یکان یکان از
جلو ما بگذرید تا جامه و لباس شما را جستجو کنیم زنان تارک دنیا یک یک گذشته
طاغیان دست بجیب و بغل انها برده چیزی نیافتند تا نوبت بمن رسید
لرزان لرزان پیش رفتم با انکه بلباس اهل بلد ملبس بودم مرا شناخته
باطلاق عقیم راندند یکی از زنان راهبه گفت این ضعیفهٔ بیچاره را رها کنید نمیدانم
چه شد که با آن همه شقاوت و شدت عمل دست از من باز داشته رهایم
نمودند و این نبود جز مشیت یزدانی و تقدیر آسمانی حال که خود در کنف
حمایت آن زنان امان یافتم خیالم مشوش و پریشان دخترم و پسرم شد که
آیا چه بر سر شان بیاید و اکنون در چه حال باشند از این اندیشه ناک بودم
که مبادا آن بدبختان از غیبت من مضطرب و بیتاب شده بجستجوی من
از مأمن خود بیرون بیایند و اگر چنین کنند لامحاله طعمهٔ تیغ بیدریغ

وحشیان خونخوار خواهند شد چنانکه این مجروحین بیچاره مثل گوسفندانی
که بقصابخانه میبرند یقین است که بزودی هلاک خواهند شد اما چکنم که دسترس
بانها ندارم باخود میگویم خدایا چرا من یک پشه بمقداری نیستم که بطرف
فرزندان عزیزم پرواز کنم و انها را از حادثه آگاه سازم یا مور ضعیفی
نیستم که از زیر پای این وحشیان عبور نموده نزدیک اطفالم روم
و قلبشان را آرام کرده بگویم از مسکن خودشان که امن ترین مساکن است
هیچ بیرون نیایند و فریاد و فغان نکنند و آهسته دست بدعا برداشته
نجات خود را از خدا مسئلت کنند که چون بیگناه و یتیمند و دل شکسته و پریم
شاید سوء قضا را بدعا از خود رفع نمایند و چندان انتظار برند تا این سباع
آدمی خوار و آدمیان دیو کردار از خون دیگران سیراب شوند و آتش
غضب خود را فرو نشانند و بازگشت کنند یاری خیالات و تصوراتم

همه مانند

همه مانند خیالات مجانین بود چه بگویم که بر من چه گذشت بمساعت تمام قصابان
ان دژخیمان خونخوار طول کشید تمام مجروحین و نسوان و اطفال را
بعضی سر بریده و بعضی شکم دریده و برخی را از دم تیغ تیز ریز ریز کرده
بروی زمین ریختند در این بین تاریکی شب جهان را فرو گرفت قاتلین مشعلها
افروخته برهنه کردن اجساد مقتولین و ربودن جامه های انها پرداختند
و من هنوز برای اطفالم بغایت مشوش و پریشانم و هیچ نمیدانم که انها هم
مثل سایرین در خون خود غلطیده یا هنوز بدام اجل نیفتاده اند سپاهیان
باغی بعد از فراغت از اراقت دماء و غارت مخلفات و بیابان بردن
قساوت و بیرحمی در جلوخان کاروانسرا آتشی افروخته بروشنائی
آن تقسیم غنایم میکردند من با زنان تارک دنیا و کنیش که با کمال پریشانی
در گوشه ظلمانی نشسته تماشای حال و اعمال انها را مینمودیم دست

و لباس و صورت و دستار اکثر انها را آلوده بخون مقتولین بیچاره
میدیدیم اما سرهنگ آنف در گوشه نشسته ساکت بود و مطلقا داخل کار و انسرا
نشده و شریک در جنایت انها نگردیده بود ولی ممانعت انها را هم نمی نمود
مگر وقتی که سپاهیان خواستند بزنان راهبه صدمه رسانند و کشیش را نیز
بیازارند انوقت جدا در صدد ممانعت انها بر آمده از این فعل زشت
بازشان داشت من بواسطه سرمای شب و هول و تعب تمام در لرزش
و قلبم در طپش و دلم از دوری و بیخبری از حال اطفال بیتاب و قرین اضطراب
منتظر وقت و موقع بودم که ان وحشیان بخواب روند تا انوقت بدرون
کاروانسرا داخل و نزدیک اطفالم رفته از حالت انها اطلاع و اطمینانی
حاصل کنم در اینحال و خیال بودم و لحظه از اندیشه اطفالم نمی آسودم
گهاگاه برای نیل بمقصودم وسیلتی مخصوص رخنمود یکی از سپاهیان

که هنگام

که هنگام خون ریزی و قصابی زخم شمشیری بسینه اش رسیده بود و خون
مانند ناودان از ان جاری و او بیهوش افتاده و رفقایش او را مرده
انگاشته بحال خود گذاشته بودند نمیدانم یکمرتبه چه شد از جای برخواسته
فریاد کرد که من نمرده ام اگر جراحی میبود و زخم مرا می بست امیدم آن است
که جانی بسلامت در ببرم اما جراح این فوج سپاهی غایب بود و سایرین
هم علمی از جراحی نداشتند بنابراین الجاء ملجی براهبات شدند که یکی از شرایط
رهبانیت و وظایف مذهبی ایشان پرستاری مرضی و مجروحین است
کشیش با دو نفر از زنان راهبه بطرف مرد سپاهی مجروح روان شده
منهم با انها همراهی کردم بسر وقت مجروح رسیدیم زخم او را ممکن العلاج
یافتند فورا آبی طلبیدند که خون را شسته مشغول بخیه زدن و وصل
نمودن دهن زخم شوند در این بین من فرصت را غنیمت شمرده برای

تقدیم این خدمت سبوئی برداشته دو سه مرتبه بسمت چشمه رفتم و آب
آوردم چنانکه مادران را برای فرزندان خود عادت غمخواری است
و حالت بیقراری سایر سپاهیان و همقطاران او که همه حاضر و ناظر بودند
نظر بدین خدمت مادرانه من که فقط از روی اضطرار بود قلبشان بر من رقیق
شد اما مجروح بعد از ساعتی نفس باز پسین کشیده جان بجان آفرین تسلیم کرد
و از عجایب اتفاقات همان سربازی بود که کشیش را آزرده بود همینکه
سپاهیان مایوس از حیات رفیق خود شدند از دور او بیکسو رفتند کشیش
فریاد زد که این بی ادب کور باطن بود که میخواست خدای مرا ببیند و صلیب را
از گردن من بعنف بیرون کشید و در زندگانی که ندید پس اکنون او را
غسل تعمیدی داده بنزد معبود خویش که دانا و بینای هر کم و بیش است
بفرستمش تا جبروت حق را ببیند من وقت را غنیمت شمرده آهسته

خود را بدرون

خود را بدرون کاروانسرا افکندم قدمی دو بر نداشته بودم که پایم
بجسد مقتولی خورده بر رو در افتادم و دست و رو و لباسم آلوده
بخون شد چون هوا تاریک بود و قدم بقدم گشته در خون آغشته ناچار
شدم که بچهار دست پا راه روم در اینحال خیال موحشی برای من پیش آمد
اندیشه گرفتم که مبادا اطفالم را کشته باشند و از کمال غصه و پریشانی نزدیک شد
فریاد زده سپاهیان را خبر کنم که ای بیرحمان خونخوار گویا از تغییر لباس
هندو گمانم کردید که از جان امانم دادید نه چنین است اگرچه زنی بیش نیستم
دلی انگلیسی پر کینم و با شما دشمن دیرین زودتر از قید حیات برهانیدم
که منهم باطفال خود ملحق شوم این وقت وقتی بود که من راه ناسپاسی و خدا
نشناسی پیش گرفته و از رحمت ایزدی غفلت داشتم اما زن افسرده
بدبخت که شوهر و دامادش مرده با دو طفل یتیم و صد گونه اندوه

وبیم اگر یکبار دامن شکیبش از دست برود و بی اختیار بلکه دیوانه آهسته پرسیدم که غیر از شما با شما در اینجا کیست معلوم شد که دو زن
وار زبان بناسزا گشوده سخنی کفرآمیز گوید گویا معذور باشد که دو طفل دیگر هم با آنها هستند نهایت شاد شده بآنها سپردم که تا
از روی هوش و دانش است و هر زنی جای من میبود با هجوم اینهمه مصیبت صدائی نکنند و وقت طلوع آفتاب منتظر من باشند و من
مصائب و نزول چندین نوائب البته یا فجاءه میکرد یا دیوانه می شد یا اطمینان قلب و فراغت خاطر مراجعت کرده نزد زنان راهبه رفتم
یا از دین بیگانه میگردید باری بهر طریق بود خود را بدر منزل و مأمن شبهای هندوستان برخلاف روزش سرد و رطوبی است زنان
خودمان رسانیدم و آهسته در را باز کرده اطفال را آواز نمودم جوابی تارک دنیا را دیدم که از سرما میلرزیدند هر طور بود این شب بر
نشیندم مکرر صدا زدم نفسی از متنفسی بیرون نیامده گفتم دیدی چگونه شر و شور را که از روز نشور پرهول تر و طویل تر بود صبح کردیم قاتلین
وحشیان خونخوار راه باین مأمن هم برده و مرا بداغ فرزندانم سنگدل پهلوی مقتولین خود منزل ساخته با کمال فراغت و استراحت
مبتلا کردند اما باز از ترس اینکه مبادا بلندتر آواز کنم صدایم بگوش خوابیدند آفتاب که طالع شد بهمان نظم و ترتیبی که در قشون انگلیس
یاغیان رسیده قصد اینجا را نمایند ساکت شدم و قدری پیشتر رفتم رسم است شیپور حاضرباش کشیده شد و همه سپاهیان از خواب برخاسته
مجدداً آواز دادم این مرتبه جوابی شنیده قدری قلبم آرام گرفت اسبهای خود را تیمار نموده و دست و روی خود را شست و شو داده

آهسته پرسیدم

عبادت معبود خویش بجا آورده از آن پس براه افتادند بدون اینکه
هیچ ملتفت و متعرض ما شوند دیگ ارابه از ارابه هائی که اینکاردان بیچاره
بدبخت با خود آورده بودند انها از مقتولین خودشان که در وقت مجادله
با سربازان مجروح انگلیس کشته شده بودند بار کرده از عقب سر خود میکشیدند
که چون برود خانه جمه رسیدند برحسب رسم و عادتی که دارند برود خانه مزبور
بیندازند وقتی که اطراف کاردان سرا از وجود منحوس سپاهیان خالی شد
یکی از زنان تارک دنیا بما گفت اگر مصمم مسافرت با مائید بسم الله والبته
میدانید که چون هندوها نسبت بما رعایتی مخصوص دارند شاید بواسطه همراهی
با ما صدمه و آسیبی بشما نیز نرسانند گفتم بلی چنین است ولی شما به آله آباد
میروید و از اینجا به آله آباد شصت فرسنگ مسافت است اما ما عازم شهر
کاون پور بودیم که از اینجا تا انجا زیاده از دوازده فرسنگ راه نیست

راهبه با من

راهبه با من گفت ما را در آله آباد مأمن و معبدی است که هر کس بدانجا راه
یابد در مهد امن و امان خواهد بود گفتم بلی اما در کاون پور ژنرال وهلر است
که از اقبال ملکه انگلیس هنوز ستاره فیروزش درخشان و قداره جهانسوزش
سرافشان است گفت ژنرال مزبور اگر دیروز چنین قدری و قدرتی داشته
شاید امروز نداشته باشد و شخص عاقل مقر معلوم را برای مقر موهوم
نباید از دست بدهد برای دفن مقتولین از مرد و زن و صغیر کبیر چاره و
تدبیر را منحصر در این دیدیم که اجساد آن بیچاره ها را تماما در اطاقی ریخته
در و پنجره آن را با گل مسدود کنیم تا بعد خدا چه خاسته باشد بخصوص نسوان
مقتوله چون بحالتهای بسیار بد و بوضعهای فضیح و قبیح افتاده بودند شایسته
ناموس و مقتضی غیرت ما نبود که انها را بدانحال بگذاریم و بگذریم چه
معلوم بود که وحشیان پست و سفله گان شهوت پرست قبل از انکه

نسوان را بقتل رسانند یکباره چشم از حیا و عفت پوشیده با انها
بکمال عنف عمل شنیع نموده بودند زیرا که اکثر انها از کمر بپائین لباسشان
دریده و عوراتشان مکشوف بود و این بکمال وحشیگر انها دلالت مینمود
وقتیکه اجساد مقتولین را از گوشه و کنار جمع کرده در اطاق مخصوصی
که فی الحقیقه مقبره انها بود میگذاشتیم ناگاه دیدیم از زیر پهن و زباله
و علفهای خشکی که در گوشه طویله ریخته بود شخصی خود را بیرون انداخت
معلوم شد که این همان موزیکانچی باشی سابق الذکر است که در اول
دهله از بیم جان لباس خود را از تن در آورده در زیر آن کثافات
مخفی و از آفات محفوظ مانده بود اگرچه المی در تن نداشت حتی خراشی
در بدنش نبود اما کبیده روح و دل مجروح بود زیرا که زنش با دختر
بزرگ و دو طفلش که همراه وی بودند یقین کرده بودند که جزو سایرین

بقتل رسیده اند

بقتل رسیده اند و اشک حسرتش از دیده روان بود اما چند انکه در
میان کشتگان گردش نمود انها را نیافت انوقت من بخاطرم آمد که دخترم
دیشب از پشت دیوار مرا اخبار کرد که دو زن انگلیسی و دو طفل دیگر هم
بما من پناه جسته اند او را مژده دادم و هر دو بسمت زاویه کاروانسرا
رفتیم و همانطور بود که حدس زده بودم زن و اولاد این شخص بتنهائی
از این مهلکه جان در برده بودند خلاصه بعد از فراغت از دفن اموات
بطریق مذکور اینکاروان بدبخت که ما هم در جزو آن بودیم بسمت
اله آباد روانه شد وقت ظهر در سایه درخت عظیم الجثه سایه گستری
در ساحل رودخانه توقف کردیم حوادثی که در اینراه رخ نمود مفصل است
ولیک قابل تذکار نیست یکدسته زن پیاده گرسنه برهنه تشنه منزل
بمنزل رو به اله آباد راه می پیمودیم و پناهنده جز بلطف اله نبودیم

بعد از سه روز باز من بان رای سخیف و عقل خفیف خودم که مقتضی رفتن
به کاون پور بود رجوع نمودم هر قدر زنان تارک دنیا میخواستند
مرا از این صرافت بیندازند منصرف نمیشدم خیالمان عموماً این بود که وقتی
بان شهر رسیدیم با کمرهای مملو از لیره انگلیسی که در زیر جامه ها بر میان
خود بسته بودیم اسباب معاش و لوازم آسایش و انتعاش خود را
فراهم خواهیم آورد و در هر حال باز اگر موزیکان چی باشی و زنش مرا
اغوا و اصرار نکرده بودند که بطرف کاون پور برویم من از متابعت رای
زنان راهبه بیرون نمیرفتم بالاخره روز چهارم حرکت از کاروانسرا
اول طلوع آفتاب انها بسمت اله آباد و ما بطرف کاون پور حرکت کردیم
اما تا نزدیکی کاون پور هیچ نمیدانستیم که نانا صاحب معروف که شر الناس
و رئیس یکفرقه از طاغیان است مالک کاون پور و مضافات آن شده است

وژنرال وهلر

وژنرال وهلر را که همه امیدواری و استظهار ما باو بود در مریضخانه
نظامی این شهر با معدودی از عساکر انگلیسی محصور داشته اما ما وقتی
از این مرحله آگاهی یافتیم که بدو فرسنگی شهر مزبور در حوالی گنگ رسیده بودیم
و بیک وضع غریبی که فی الواقع مثل خارق عادت و نشانه سلامت و سعادت
بود سپاهیان نانا صاحب ما را نیافته بودند چرا که چند فوج از سواره
هندو و مسلمان در سواحل گنگ پیوسته می گشتند تا فرنگیانی را که بعزم
کلکته و اله آباد و بنارس از شط بواسطه کشتی عبور میکنند دستگیر
و اسیر نمایند بعضی از دهقانان با اینکه هندو و مسلمان بودند بر بیچارگی
ما رحمشان آمده گفتند زینهار بکاون پور نروید که اسباب هلاکت شما
موجود است عجالةً روزی چند در این ساحل رودخانه گنگ که نی زار
و جنگل است پنهان و متواری شوید تا به بینید پایان و نتیجه این گیر و دار

چه میشود و علاوه بر این مهربانی و اشفاق قدری آزوغه و
لباس هم بما بذل و انفاق کردند انوقت ما پشیمان شدیم که چرا نصایح
زنان راهبات را بسمع قبول اصغا نکرده گول آرا و عقول خود را خوردیم
روز نزدیک بزوال بود و ما در این اندیشه و خیال که در آن وقت شام
که پرده ظلام بر روی هوا کشیده میشود زودتر خود را بکادن پور برسانیم
تا حوالی حصار شهر رفته هیچ ذیحیاتی در صحرا نیافتیم آخر قیمزی شفق کله منارها
و قبه های مطلای مساجد را لاله گون کرده رودخانه گنگ مانند یک اژدهای
زرینی از پهلوی ما جریان داشت چشم ما که بمناره های مساجد و قباب معابد
کادن پور افتاد از شدت فرح نمیتوانستیم بر پای خود ایستاد کم کم هوا تاریک
و حمرت شفق زایل و از انظار ما این علائم و آثار سلامت و امنیت و رجا
و رفاهیت محو گردید از شدت خستگی پاهای ما از رفتار مانده بود بی اختیار

بر روی علفهای

بر روی علفهای صحرا افتادیم موزیکانچی که غالب اوقات در این مواقع
استراحت برای رفع کسالت روح و تن نی لبک خود را از جیب در
آورده به آهنگهای انگلیسی آغاز نغمه سرائی میکرد امروز مثل اینکه آثار نکبت
قریبی مشاهده و استنباط کرده باشد خاطرش کدر بود و طبعش اقبال بنغمه سرائی
نمینمود در اینحال صدای سم ستور بگوش ما رسیده کم کم دسته سواری بنزدیک
ما شدند ما خود را در نی زاری پنهان ساخته نظر بطرف سواران انداخته
دیدیم یک دسته سوار که یقیناً از پنجاه نفر بیشتر بودند یورتمه از جلو ما گذشتند
لحظه نگذشت که از قفای آنها دسته سوار دیگر رسیدند غالباً در مواقع
بدبختی هوش و فراست انسان از ایام سعادت و رفاهیت بیشتر است
ما چنین استنباط کردیم که دسته اول از سپاهیان یاغی و دسته ثانی سواران
انگلیسی بودند چرا که بزبان انگلیسی تکلم مینمودند ما خود را باطمینان قلب

نزدیک آنها رسانده بزبان انگلیسی با آنها تکلم کردیم تمام سواران از
شنیدن صدای ما دفعةً واحده ایستادند ما بر سبیل اختصار شرح حال
خود را برای آنها بیان کردیم صاحبمنصب این جماعت که جوانی بود
هنوز از معنی جوانمردی بیخبر و در امور دنیا کم تجربت بجای اینکه ما دو سه
تن اهل وطن را طرف حمایت گیرد و در کنف رعایت پذیرد و با خود
برده بمأمنی رساند گفت ما را معذور دارید که پذیرفتن شما مقدور نیست
چرا که خودمان هم در این بیداد سرگردانیم و مایوس از وصول
بسر منزل آسایش و امان بلی اگر شما از طایفه نسوان نبودید و ممکن بود
که در سلک لشکری منسلک شوید تا در جنگ و ستیز ناصر و یار باشید یا
یا در آهنگ گریز قادر بر فرار شاید میتوانستیم با خود ببریم اما زن و
طفل بچه کار ما می آید مردی که همراه دارید اگر با ما همراهی میکند بسم

موزیکانچی

موزیکانچی گفت من هرگز از زن و اطفالم دست نمیکشم و از ناموس
خویش چشم نمی پوشم سرکرده سوار بدون اینکه دیگر سخنی با ما گوید وداع
کرد و رفت من و دخترم با زن موزیکانچی از قفای او دویده فریاد زدیم
که ای صاحبمنصب قشون انگلستان و ای چاکر ملکه هند دستان ما مگر نه هم جنس
توئیم پس رعایت حقوق انسانیت کجا رفت لوازم اخلاق بشریت چه شد
تو مگر نه جوانی هستی نامجو پس جوانمردیت کو آیا این چه فتوت ست و از
روی کدام مروت حالا که ما از هزار مخاطرات جسته ایم و راه سلامت
جسته چرا ما را در تیه بدبختی رها میکنی و چنین بنامردی از بر ما میگذری
تصور کن اگر ما در دخواهر تو حال ما را میداشتند برای آنها چه میکردی
بدون اینکه جوابی بما بدهد مهمیز را بپهلوی اسب فشرده و سلامت ما را
از خدا مسئلت نمود ما باز رشته رجا را مقطوع نساخته آنها را

با کمال سرعت تعاقب کردیم تا بصاحبمنصب رسیده عنان اسبش را بدست
گرفته و اسم خود و شوهر و طایفه خودمان را بدو گفته و چیزی از اصل و
نسب خود نهفته نداشتیم همینکه فهمید ما مردمانی بوده و آبروئی داشته‌ایم
علی الخصوص که دانست داماد من باو در یکفوج صاحبمنصب بوده راضی
شد که ما را با خود نزد ژنرال دهلر ببرد و فی الحال هر یک از ما را سواری
بترک گرفته راندند تا داخل مامن ژنرال دهلر شدیم و این واقعه در
بیست و هفتم ژون بود بیست روز بود که ناناصاحب این سردار انگلیس را
در بند محاصره داشت و آزدغه انگلیسان قریب باتمام رسیده و خود
ژنرال سخت مجروح شده بود و بعد از چند روز توقف در مریضخانه چون
کار را از همه طرف سخت و خود را دوچار بدبختی دید ناچار تسلیم شد شرط
بر اینکه خود او با قشون انگلیسی که در معیت وی بودند از آن مامن بیرون آمده

بساحل کنگ روند و در آنجا کشتی‌ها برای آنها حاضر شده و همه را سالماً
به آله‌آباد رسانند من شرح تسلیم شدن ژنرال دهلر را نمی‌نگارم زیرا
که البته وقایع نگاران و مورخین مفصلاً نوشته‌اند همینقدر سرگذشت
خود را مینویسم که روزیکه بالتی از آن مریضخانه بیرون بردیم من و
اطفالم را در یک ارابه دربسته نشانده بسمت ساحل رودخانه که قایقهای
زیاد در آنجا حاضر شده بود حرکت دادند و چون ناناصاحب عهد و سوگند
یاد نموده بود که بما صدمه نرساند از دم مریضخانه تا ساحل رودخانه از طرفین
راه افواج سپاهی یاغی صف کشیده بودند و پشت سر آنها بلافاصله جمع کثیری
از تماشائیان شهری ایستاده بودند ما را سالماً بساحل رودخانه رسانده
و در کشتی‌ها جای دادند همینکه سفاین از ساحل حرکت کرده بوسط رودخانه
رسیدیم من شکر باریتعالی را بجا آوردم که اینک دیگر از طوفان

حوادث جسته ایم و بسفینه نجات نشسته ایادی اعادی از تطاول
و تعدی کوتاه ماند و آب رود میانه ما با آنقوم عنود حایل آمد که ناگاه
دیدیم از یمین و یسار توپهای آتش بار بجانب کشتی ما شلیک شد و جمعیت
زیادی از همراهان ما هدف چمه های توپ گردیدند و ثلمه ها بکشتی
رسید و لها متلاطم گردید نزدیک بود غرق دریا شویم که از حسن اتفاق
باد ما را بساحل انداخت من با دختر و طفلم از کشتی شکسته بیرون آمدیم
البته تفصیل این واقعه ثبت دفتر وقایع نگاران شده است که چگونه
هندوهای بدعهد بیرحم ما را فریب داده و تمام عساکر انگلیس را که
در کاون پور بودند بضرب گلوله توپ و زخم شمشیر هلاک نمودند
و خود ژنرال که فراراً به نی زار پناه برده بود فردای آن روز گرفتار
و کشته شد من با طفلک و دخترم در کنار رودخانه میان ریگها

بر رو بزمین

بر رو بزمین افتاده و تن بمرگ داده هر آن منتظر بودیم که ظالمی از یاغیان
خونخوار بر ما تاخته سرهای ما را از بدن جدا سازد من از کمال خوف
چشمهای خود را بسته بودم و گاهی که باز میکردم یکی دو نفر را میدیدم
که سپاهیان یاغی بضرب شمشیر و خنجر پیکرش را پاره پاره میکردند و
بعضی را با قنداق تفنگ سرشان را له مینمودند آنها که از این سپاهیان
مسلمان بودند مخصوصاً اطفال کوچک را بهوا انداخته و شمشیر برهنه
بدست گرفته در میان هوا و زمین آنها را دو نیم میکردند یا بر سر نیزه
طفل را از زمین برداشته در میان هوا نگاه میداشتند تا شرائینش باز
و روحش از بدن پرواز کند من بچه خود را مانند ماکیانی که بر روی تخم
میخوابد در زیر تن خود پنهان و محفوظ میداشتم و عجب اینکه اوباش و
اراذل مانند اطفال جمع شده دست و پای و سرهای بریده

مقتولین را بجای گوی و چوگان آلت لعب خود ساخته با کمال خواری
بهر طرف می انداختند مثل اینکه اطفال مدارس ما در وقت باریدن برف
با گلوله های برفی بازی می کنند در این اثنا نانا صاحب با جمعی از صاحبمنصبان
سواره وارد قتلگاه شد و بیک اشارت او تیغها بالتمام در نیام رفت
و نانا صاحب بقیة السیف ما را جلو انداخته مانند اسرا بشهر برد ما عدداً
از ذکور و اناث زیاده از صد و هشت نفر نبودیم فرمان داد تا
همه را در مکانی که صاحبمنصبان انگلیسی هنگام امنیت در انجا جمع میشدند
جای دادند و اسباب آسایش و لوازم معیشت ما را فراهم آوردند
و بما قدغن کرد که از آن محوطه خارج نشویم اول باری بود که من این
شخص را میدیدم هر کس هر چه در حق او بگوید خود داند ولی من در این
قتلی که واقع شد او را مقصر نمیدانم جوانی بنظر آمد و رسن سی سالگی

روئی گشاده

روئی گشاده و دلی ساده و قریحه خوب داشت و هیچ شبهه در این
نیست که اگر اطاعت او را مینمودند یقیناً این قتل و غارت روی
نمیداد و جهة این نقض عهد آن شد که ژنرال هاولوک برای
استخلاص ژنرال دهلر به نزدیکی کاون پور آمده بود وقتی که ما بکشتی نشسته
عازم اله آباد شدیم [illegible] بار دوم ما که در آن مریضخانه بود غفلتاً بدون
اینکه جهت آن معلوم شود آتش گرفت هندوها گمان کردند که باز
جمعی از انگلیسان بخیال مدافعه و مخاصمه در انجا مانده و بیرون نرفته
انتظار ورود ژنرال هاولوک را دارند این بود که حکم بقتل تمام ما
دادند و بعد که بیگناهی ما معلوم شد نانا صاحب جمعی از ما را که کشته
نشده بودیم نجات داد و در این پانزده روزی که ما در زیر حمایت
او بودیم در کمال رفاهیت زندگی میکردیم اما با وجود اینهمه سفارشی

که نانا صاحب بما کرده بود که از آن منزل مطلقا با خارج مراوده نکنیم
باز بعضی از زنهای انگلیسی سبکی و رذالت را از دست نداده با خارج
از آن محوطه مخفیاً مکاتبه و مخابره میکردند بعد از چند روز بواسطه جواسیس
که مکاتیب را بسنگی بسته از بیرون بدرون حیاط می انداختند معلوم شد
که عساکر انگلیس قشون نانا صاحب را شکست داده و عنقریب سپاهیان یاغی
شهر را خالی کرده خواهند گریخت و فردای آن روز صدای توپ
زیادی بگوش ما رسید که معلوم بود در شهر یک آشوب و انقلابی است
در این بین ماموری از طرف نانا صاحب باحضار چهار نفر از زنهائیکه با بیرون
مراوده و مکاتبه داشتند آمده با خود برد رفتن آنها به بیرون همان و
کشته شدن همان از آن پس اهالی شهر بمحبس و با من ما حمله آورده آنجا را
احاطه کردند و از دیوار حصار وارد محبس شدند اول کسیکه بدست آنها

افتاد

افتاد زنی بود که بشمشیر یکنفر سپاهی مسلمانی کشته شد از آن پس باز بنای
قصابی و خونریزی گذاشتند من با دختر و پسرم در پشت سر آن جمعیت
پنهان شده مثل بید میلرزیدیم صفوف جلو که یک یک کشته شدند
نوبت بما رسید اول دخترم را جلو کشیده گیسوانش را گرفتند و در پیش
چشم من اول سیرتش را برده بعد سرش را بریدند پس از آن طفلم را
از آغوشم کشیدند و با سر نیزه بدری میخ کوب کردند من را ضعف
دست داده بزمین افتادم دیگر ندانستم چه شد و چند ساعت در حالت
غشوه بودم وقتی چشم گشودم جمعی از هموطنان خود را دیدم که دور مرا
گرفته در چاره بیهوشی من هستند چون ملتفت شده و بخود آمدم هر دو
فرزند خود را کشته دیدم و من بدبخت جان سخت هنوز با این همه
مصائب و نوائب زنده ام وای کاش که من قبل از آنها مرده بودم

تا این تیره روز نمیدیدم و با این حالت جانسوز نمی بودم باری ژنرال

ماولوک سردار انگلیس شهر را تصرف کرده بود بعد از چند روز مرا از

کاون پور به آله آباد و از آنجا به بنارس و کلکته فرستاد و از آنجا کشتی

کلومبو نشسته بفرنگ آمدم این بود سرگذشت ایام سختی و شرح روزگار

بدبختی من و از آن اینحکایت باز گفتم تا عبرت دیگران شود خاصه آنان که

غریق بحار نعمت و قرین رفاه و سعادت هستند از شکران غفلت نورزند

و بدانند که دست قضا در طرفة العینی میتواند خداوندان نعمت را

از اوج عزت بحضیض ذلت کشاند و ارباب دولت را

از بستر غنا بخاکستر فنا نشاند تعز من تشاء و

تذل من تشاء بیدک الخیر انک علی

کل شیء قدیر

دوش از غم ایام مرا بود دلی زار — بنشسته بکنجی نه آسیتی و نه غمخوار

ناگاه در آمد ز درم آن بت عیار — زلف سیهش در سیهی نافه تتار

چون نیک نظر کردم دیدم که بهر تار

صد همچو من عورتی رست گرفتار

افروخته روئی به نظر آتش سوزان — افراخته قدی بمثل سرو خرامان

چشمش چه دو بیمار دلی افسونگر و فتان — از یک نگهی جان دهد از یک بر و ایمان

این بوالعجبی دیده ندیده ست بدوران — افسون گر پر رفته ز جادو گر پیمان

تا دیده من بر رخ آن سیمبر افتاد — گشتم ز غم هر دو جهان فارغ و آزاد

گفتم که نگارا به نثار قدمت باد — این جان من غمزده خسته و ناشاد

تا چند کنم از غم هجران تو فریاد

زین پیش مکن بر بدن زار من آزار

از روز ازل عشق تو در سینه خریدم — دادم بتو دل از همه خلق بریدم

آشفته و سرگشته بهر کوی دویدم — از گلشن وصلت گلی ای دوست نچیدم

بس طعنه که از خصم بد اندیش شنیدم

گل بودم و اندر نظر خلق شدم خار

گفتا که ز معشوقه روا نیست شکایت — هر چند رسد جور و جفایش به نهایت

ناگفته کس از دوست به بیگانه حکایت — در مذهب عشاق چنین است درایت

این گفته من گر نکند بر تو سرایت — خواهم ز تو از کرده خود عذر دو صد بار

بوسیدم

بوسیدم و بوسیدمش از سینه و پستان — از دیده خونبارم و از سیب زنخدان

بنهاد رهی در دهنم سیب زنخدان — بی رنج رسیدم بلب چشمه حیوان

گفتم بدل خسته و با دیده گریان

بودی تو دل آزار کنون گشتی دلدار

گفتا که در این مجلس عیش طرب آیین — چون بزم نشاط است بساط گله برچین

با دختر رز گر سر و کاری بودت هین — بفرست و طلب کن دهمش عقل بکابین

من خسرو دورانم و او ثانی شیرین

من یار باو باشم او هست بمن یار

دادم ببر دختر رز آنگاه پیامی — تا کی ز درون سوی برون می نخرامی

بگذشت دی و بهمن و اسفند تمامی — آمد مه اردی بلعزیزی گرامی

باز آی که گیرند حریفان ز تو کامی — حیف است تو در خانی و ایشان همه بیدار

اطراف چمن لاله ز هر رنگ شکفته فراش صبا از رخشان گرد برفته

نسرین و سمنبر بیکی بالین خفته باران ز برش ریزان گوئی در سفته

از گفته سوسنش ندانم چه شنفته

کازرده بدل گفته و از دیده گهربار

بر سایه شمشاد بنفشه زده خرمن چون بر کف خسرو دوران شه ارمن

کف بر کف هم داده گل سنبل و سوسن گویند سخن چون سخن کودک الکن

یعنی که سزا نبود در خانه نشستن

خیزید و خرامید به بستان و بگلزار

بلبل بچمن نعره زنان با گل حمرا قمری بدمن ناله کنان واله و شیدا

بر مرغ صبا شهپر زرین شده پیدا دستان بدو صد دستان گردیده هویدا

این نغمه سرایند بهر شاخه بآوا کی بیخبران نوبت عیش ست خبردار

بازای

بازای که تا منتظران تو ز خانه آیند برون در که بیگاه شبانه

از بهر وصال تو بجویند بهانه آخر نظری کن ز ترحم تو بمانه

تا کی بتمنای وصال تو یگانه

سرگشته بگردیم بهر کوچه و بازار

شد قاصد و آمد ببرم خرم و خندان چون هدهد فرخنده بنزدیک سلیمان

از آمدن و دیدنش آمد به تنم جان آن گاه بصد عشوه زبان کرد درافشان

کازرده نگردد دل شاد تو بدوران

بدخواه تو در دیده بیننده بود خار

گفتار تو گفتم چه نیوشید بگفتار طوبی لک ای پیک مبارک پی دانا

برگو بطلب کار من آن واله شیدا کی بیخبر از خویش تو خواهی خبر از ما

مشهورم و معروف در این ملک و اما افسوس که ما یار تو باشیم و تو اغیار

آنکه مرا باید دیدن همه دیدند اوصاف کمالات مرا جمله شنیدند

ز اشیاء جهان عارف و عامم بگزیدند عقل و دل و دین یکسره دادند خریدند

با خرقه و سجاده مرا دوش کشیدند

نه ننگ بخود راه بدادندی نه عار

آنگاه بمیخانه شدم با دل بیتاب چون مادر طفلی که فتد طفلش در آب

اندر طلب آن در یکدانه نایاب نه در دلم آرام و نه در دیده من خواب

تا داد دل دوست بگیرم ز می ناب

زیرا نبود کس بجز از دوست خریدار

بانگشت ادب حلقه در کوفتم آرام آمد صنم ساده رخی شوخ لب بام

گفتا تو که هستی و بگو چیست ترا نام آئی ز کجا و ز چه نداری بدل آرام

کس بی تحف و هدیه بر این در نزده گام این مجمع انس است نه منزلگه اشرار

گفتم که منم خادم سلطان فلک فر خاک در شهزاده آزاده مظفر

آن کس که بود ریزه خورش بحری و بر بی خوف بیا و بگشا بر رخ من در

باشد تحف و هدیه من مدح مکرر

از خسرو منصور جهان گیر و جهاندار

یکتا در دریای شهنشاه ولیعهد آن کس که بدی کیوان در طفلی او مهد

هر چند نمودیم بسی جد و بسی جهد جز شهد سخایش نچشیدیم دگر شهد

در رافت و رحمت بینوئی نیست [illegible]

از اهل سعادت بجز این نیست سزاوار

امروز تو شاهی اگرت تاج بسر نیست این نیست که تا شاه پدر هست پسر نیست

اجرای فرامین تو کمتر ز پدر نیست بر خلق جهان شاه تو هستی و دگر نیست

[illegible] خدام تو ای شاه مگر نیست از چیست که کس نیست چه [illegible]

ALLAMA ... LIBRARY
MSS NO. 217
143
UNIVERSITY OF KASHMIR
KASHMIR UNIVERSITY
Iqbal Library
Acc. No. 250756
Dated 6-6-84

تمام شد این نسخه سرگذشت مسترس هورتسنت خانم انگلیسی بید احقر خلق الله

محمد یوسف ابن محمد جعفر قاجار دولو در دار الخلافه طهران بتاریخ یوم شنبه

هفدهم شهر شعبان [illegible] در سنه یکهزار و سیصد و یازده هجری

S.No- 191

NATIONAL MISSION FOR MANUSCRIPTS
MANUS DATA

Record No.	Organization/Individual:
Name of the Institution: Allama Iqbal Library, University Campus Srinagar	Communication Address: Allama Iqbal Library. University of Kashmir. Hazratbal, Srinagar
Personal Collection:	
Title of the Text: Ayam-i-Gadar	Bundle No. ..... Acc. No./Manuscript No. 250756
Other Title:	No. of Folios 176 Pages 173
Author: Muhammad Yousuf Ibn Muhammad Jaffar	Size of Mss.
Commentary:	Material: Paper/Palm leaf/birch bark/cloth/leather/other
Commentator:	Missing portion:
Language: Persian	Illustrations
Script: Persian	Complete/Incomplete
Date of Manuscript	Condition: Good bad brittle/worm eaten/fungus stuck
Key words:	Source of Catalogue: Descriptive/Hand list/Alphabetical/Index Card
	Colour of Manuscripts: Cream
	Remarks: